

دوش منسپه نام کر دم سوی تو ایستاره را
گفتمش: خدمت رسان از منست تو آن مپاره را
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

اجرا: پرویز شهبازی
۱۴۰۰/۰۱/۰۴



متسکامل برنامه شماره
۸۵۹ سخن خنور

www.parvizshahbazi.com



(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳)

دوش من پیغام کردم سوی تو استاره را
گفتمش: خدمت رسان از من تو آن مه‌پاره را
سجده کردم، گفتم: این سجده بدان خورشید بر
کو به تابش زر کند مر سنگ‌های خاره را
سینه خود باز کردم، زخم‌ها بنمودمش
گفتمش از من خبر ده دلبر خون‌خواره را
سوبه‌سو گشتم که تا طفل دلم خامش شود
طفل خسپد، چون بجنباند کسی گهواره را
طفل دل را شیر ده ما را ز گریه‌ش وارهان
ای تو چاره کرده هر دم صد چو من بیچاره را
شهر وصلت بوده است آخر ز اول جای دل
چند داری در غریبی این دل آواره را؟
من خمش کردم ولیکن از پی دفع خمار
ساقی عشاق! گردان نرگس خماره را

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۴۳ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

دوش من پیغام کردم سوی تو ستاره را گفتمش: خدمت رسان از من تو آن مه‌پاره را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳)

دوش، یعنی همین لحظه‌ای که گذشت، همین لحظه. به طوری که الآن هم من دارم پیغام می‌فرستم به چه کسی؟ به سوی آن مه‌پاره؛ مه‌پاره رمز زندگی است یا خداست. پس می‌گویند که دیشب، لحظه قبل که همین لحظه هم آگاه هستم من پیغام فرستادم به سوی زندگی به وسیله یک ستاره، پس به وسیله یک ستاره به ماه پیغام فرستادم. پیغام چه بود؟ گفتم که من آگاهانه بنده تو هستم، خدمتگزار تو هستم. ارادت دارم. معنی‌اش این است که این لحظه من به تو گوش می‌کنم، سجده می‌کنم. به من ذهنی‌ام گوش نمی‌کنم، من ذهنی نیستم. برای این که اگر من ذهنی بودم نمی‌توانستم پیغام بفرستم.

پس در این لحظه ما دوجور ستاره داریم. یکی‌اش همین من ذهنی ماست. یک ستاره دیگر که از جنس عدم است خودش را موقع فضاگشایی در اطراف ستاره ذهنی به ما نشان می‌دهد. پس دو جور ستاره: یکی ستاره من ذهنی یا آن چیزی که ذهن در این لحظه نشان می‌دهد و ما با آن همانیده هستیم. اتفاقی است که می‌تواند از ما واکنش بیرون بیاورد. این یک ستاره، این ستاره از فکر ساخته شده است و ما با آن هم‌هویت هستیم. مولانا می‌گوید که با این ستاره به خدا نمی‌شود پیغام فرستاد بنابراین وقتی ما واکنش نشان می‌دهیم مثلاً خشمگین می‌شویم، می‌رنجیم، و بقیه هیجان‌ات را نشان می‌دهیم یعنی با یک فکری سروکار داریم که با آن همانیده هستیم و آن فکر روی جسم ما اثر می‌گذارد و یک واکنش نشان می‌دهیم، هیجان نشان می‌دهیم. این ستاره‌ای که الآن می‌بینیم ساخته شده از فکر است. و بارها خوانده‌ایم که مولانا به ما گفته که خلیل ستاره‌ای دید. گفت: این خدای من است بعد چون افول کرد گفت: نه، من آفلین را دوست ندارم.

پس یک انسانی که شما می‌توانید آن انسان باشید، الآن شناسایی می‌کنید این ستاره آفل را که توانایی بیرون کشیدن واکنش ذهنی از شما دارد برای این که شما با آن همانیده هستید. و یک ستاره دیگری را دارید شناسایی می‌کنید که تا حالا شاید نکرده‌اید و آن ستاره‌ای است که شما به جای واکنش در اطراف این ستاره ذهنی فضا باز می‌کنید. این فضاگشایی بلافاصله مرکز شما را عدم می‌کند و این عدم همان ستاره‌ای است که پیغام می‌برد به سوی خدا. و خود فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه که به معنای تسلیم هم هست نشان می‌دهد که ما من ذهنی را شناخته‌ایم و آفل بودنش را شناخته‌ایم و ذهنی بودنش را شناخته‌ایم، از جنس این جهان بودنش را شناخته‌ایم و همین‌طور شناسایی کرده‌ایم تا زمانی که این من ذهنی مرکز ماست

ما برحسب آن فکر می‌کنیم، عمل می‌کنیم، برحسب آن می‌بینیم، هشیاری جسمی داریم، بنابراین از جنس او هستیم. ولی داریم یک پدیده‌ای را الآن شناسایی می‌کنیم و مولانا در این بیت چاره‌رها شدن از آن پدیده یا از آن باشنده‌ای که من‌ذهنی نامیده می‌شود را به ما نشان می‌دهد.

و می‌دانید که اول هر برنامه من همانندگی را به شما توضیح می‌دهم و توضیح می‌دهم که ما چه بوده‌ایم و چه اتفاقی برای ما افتاده، امروز هم همین‌طور. و خواهش می‌کنم این شکل‌ها را که به شما نشان می‌دهم شما نگویید که شما شکل‌های ریاضی نشان می‌دهید، از طریق ریاضیات صحبت می‌کنید! نه، فهمیدن این پدیده همانندگی به وسیله ذهن امکان ندارد. برای این‌که شما با یک چیزی می‌خواهید همان چیز را بشناسید امکان ندارد. حداقل یک جوری باید بیان بشود که ما از گرفتاری فهمیدن پدیده بیرون بیاییم یعنی بتوانیم بفهمیم چه اتفاقی افتاده است.

و برای همین این شکل‌ها خیلی کمک می‌کند، خواهش می‌کنم دل بدهید و اعتراض نکنید، یک نگاه دقیق و باعلاقه‌ای به این شکل‌ها بکنید که فکر همانندگی توانایی این را دارد ما را به هپروت ببرد، به فضاهای فکری غیرواقعی ببرد که هرکسی در خودش می‌تواند تحقیق کند که چه قدر تمایل دارد فکری غیرواقعی بکند.

چرا برخی از دانشمندان مثلاً انیشتین به حضور رسیده، به آسانی هم به حضور رسیده؟ برای این‌که ذهن نتوانسته به علت علم یا ریاضیات و فیزیک که بلد بوده به هپروت ببرد ایشان را و از راه منحرف کند. بنابراین این شکل‌های ساده را خواهش می‌کنم دقت کنید و اعتراض نکنید، ببینید که آیا به دردتان می‌خورد یا نه.



شکل شماره ۱ (دایره علم اولیه)



شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)



شکل شماره ۳ (دایره عدم)

پس بنابراین این‌طوری شد ما گفتیم قبل از ورود به این جهان از جنس خدا [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] بودیم و این را معمولاً با کلمه‌الست نشان می‌دهیم و این جنسیت ما هم می‌داند که از جنس زندگی است، خداست؛ و وقتی وارد این جهان می‌شویم مرکز عدم ما عوض می‌شود. می‌بینید که از اول مرکز ما بی‌فرمی بوده، عدم بوده و این چهارتا خاصیت عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت آن‌طرفی بوده‌اند. ولی به محض این‌که وارد این جهان می‌شویم چیزهای این‌جهانی [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)] که برای ما ارزش بقا دارد یعنی آن‌ها را لازم داریم که نمیریم، باقی بمانیم، مثل غذا، مثل پول، مثل پدر و مادرمان و کسانی که در زندگی ما مؤثرند، همین‌طور باورهایی که به‌نظر ما مثبت‌اند و مفیدند و ما را حفظ می‌کنند با آن‌ها همانند هستیم. همانند هستیم یعنی چه؟ ما یعنی شکل فکری این‌ها را مثلاً پول را تجسم می‌کنیم، به‌عنوان هشیاری به آن حس هویت تزریق می‌کنیم بلافاصله آن می‌شود مرکز ما.

پس قبلاً [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] مرکز ما عدم بود، خالی بود، الان یک جسم [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)] می‌شود، می‌شود شکل فکری پول، خود پول نمی‌شود. تصویر ذهنی پول هست، تصویر ذهنی پدرمان هست، مادرمان هست و اعضای خانواده‌مان. وقتی حس هویت تزریق می‌کنیم آن می‌شود مرکز ما و از طریق آن می‌بینیم اصطلاحاً می‌گوییم با آن همانند هستیم. همانند یعنی همان را درست کردن. همان، از اول ما عدم بودیم، [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] یک چیز جدیدی ما درست می‌کنیم، فکر می‌کنیم این چیز جدید که از جنس فکر ساخته شده همان عدم است، می‌تواند مرکز ما باشد. پس بنابراین شکل‌های فکری [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)] هر چیزی که برای ما ارزش دارد و مهم است، می‌آید به مرکز ما، از طریق آن‌ها می‌بینیم و با آن‌ها همانند می‌شویم. این دفعه وضعیت عوض می‌شود. ما عقل، هدایت، حس امنیت و قدرت را از مرکز جدید می‌گیریم. هر چیزی که مرکز ما باشد، از طریق آن ببینیم، آن ما را هدایت می‌کند، می‌گوید مثلاً چه فکری خوب است و کدام طرف باید بروی و قدرت از آن می‌گیریم.



ظاهراً اگر پول ما زیاد بشود، به نظرمان می‌آید قدرت من هم دارد زیاد می‌شود که این‌ها توهم است البته. حس امنیت‌مان به نظر می‌آید با زیاد شدن پولمان زیادتر می‌شود، ولی هر چه پولمان زیادتر می‌شود می‌بینیم که نه، حس امنیت نمی‌کنیم، باز هم این ترس است، و عقل این چیزها را پیدا می‌کنیم. پس این یک ستاره است، یک ستاره جسمی است یا هر کدام از این‌ها که الان مرکز ما هست، می‌تواند ستاره باشد. **دوش من پیغام کردم سوی تو ستاره را**، ولی منظور مولانا که به وسیله ستاره به سوی خدا یا ماه که نماد زندگی است، پیغام فرستادند، این ستاره نیست. اتفاقاً این ستاره مفید است برای این‌که هر چه هست، ما در اطرافش فضاگشایی می‌کنیم و این فضاگشایی این ستاره جدید را که از اول بوده آنجا به ما نشان می‌دهد. این ستاره همین مرکز عدم **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** است. مرکز عدم بدون این‌که ما حرفی بزنیم، به خدا پیغام می‌برد.

پیغامش این است که این بشر که از جنس جسم بود، هشیاری جسمی داشت، الان دارد به تو پیغام می‌فرستد. مثل این‌که با بی‌سیم پیغام می‌فرستد که من آگاه شدم به این موضوع که این حالت **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** من اشتباه بوده و الان نمی‌خواهم دیگر از طریق این چیزها تو را یعنی خدا را و جهان را ببینم یا خودم را ببینم. الان می‌خواهم دوباره به آن حالت اولیه **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** تبدیل بشوم.

چون ما آمدیم اول به این صورت **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** آمدیم، همانیده می‌شویم **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]**، بعد یواش‌یواش فضا را باز می‌کنیم و هر دفعه فضا را باز می‌کنیم **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]**، پیغام به سوی خدا می‌رود که من دارم شناسایی می‌کنم این موضوع را اول که از جنس تو هستم، از جنس همانیدگی‌ها نیستم **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]**، پس شناسایی می‌کنم که اگر از طریق پول، جهان و خدا و خودم را می‌بینم و انسانهای دیگر را می‌بینم، این غلط است، این را شناسایی کردم. حالا می‌خواهم از طریق عدم ببینم **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]**، تو به من کمک کن و این فضای خالی را در مرکزمان زیادتر کن که من همیشه از طریق عدم ببینم، از طریق تو ببینم، از طریق عدم ببینم یعنی از طریق خدا ببینم نه از طریق آن جسم‌ها. پس بنابراین این ستاره جدید است خودش را به ما نشان داد.

دوش من پیغام کردم سوی تو ستاره را، یعنی به این ستاره عدم گفتم که برو به آن مه‌پاره که نماد خداست، به او بگو که من فهمیده‌ام، شناسایی کرده‌ام، ارادت دارم، ترا دوست دارم و همه آن چیزهایی که شما بلدید، پیغام ببر و عرض بندگی برسان و به او بگو که من شناسایی کردم این مراکز آفل **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** غلط است و می‌خواهم تو را مرکزم بکنم **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]**. برای این کار حداکثر سعی‌ام را می‌کنم، هر موقع از این مرکزهای آفل می‌آید مرکزم، مثلاً یکی از این چیزهای حاشیه می‌آید به مرکزم، فوراً آن را می‌رانم به اطراف با تسلیم و فضاگشایی تو را می‌گذارم. من دارم

کوشش می‌کنم لحظه به لحظه تو را بگذارم مرکز به جای این چیزهای آفل [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]. فهمیده‌ام که این‌ها آفل هستند و تا زمانی که از طریق این‌ها جهان را می‌بینم یا تو را می‌بینم و فکر و عمل می‌کنم، ایجاد درد خواهم کرد. حتی من فهمیده‌ام شناسایی کرده‌ام که با دردها هم همانیده هستم، و بعضی موقع‌ها این دردها مرکز من قرار می‌گیرند، از طریق درد جهان را می‌بینم. وقتی از طریق درد می‌بینم، درد هم پخش می‌کنم. من فهمیده‌ام که این کار غلط است. پس بنابراین خدمت‌رسان یعنی این چیزها را برو به خدا بگو. واقعاً هم که ستاره که نمی‌رود به ماه چیزی بگوید. همین حالت ما تمام این معانی‌ها را برای ما دارد و برای خدا هم دارد. یعنی ما آماده شده‌ایم که مرکزمان را عدم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] کنیم هر لحظه، این فضای درون باز بشود، بالاخره برگردیم به آن حالت اولیه [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] که آمده بودیم که این دفعه کاملاً هشیارانه بله.

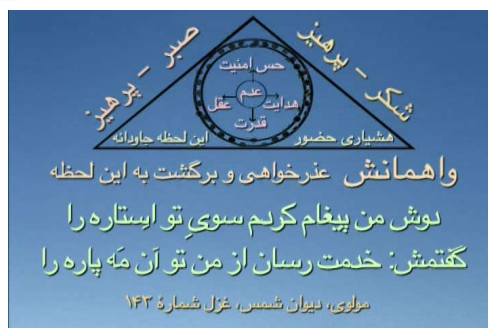
این بیت اول است که بسیار مهم است. پس شما هم باید هر لحظه فضا را باز کنید، با فضاگشایی ستاره جدید که از جنس عدم است ببینید، به خدا پیغام بفرستید، یعنی لزومی ندارد چیزی بگویید. همین فضاگشایی پیغام خدمت است. می‌گویید من در خدمت شما هستم، اشتباه کردم و مرکز را عدم نگه می‌دارم. یعنی می‌دانم که اگر مرکز عدم باشد، تو هستی در مرکز و تو درون مرا متحول خواهی کرد و من همین طوری مرکز را عدم نگه می‌دارم تا تو مرا برسانی به این حالت دایره خالی کامل [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)].



شکل شماره ۴ (مثلث تغییر)



شکل شماره ۵ (مثلث همانش)



شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)

اما این شکل [شکل شماره ۴ (مثلث تغییر)] هم می‌دانید خیلی مهم است، به اصطلاح تکمیل می‌کند آن بیت را، شکل معنا را کامل می‌کند.

[شکل شماره ۴ (مثلث تغییر)]

دوش من پیغام کردم سوی تو ایستاره را گفتمش: خدمت رسان از من تو آن مه پاره را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳)

پس اگر من می‌خواهم تغییر کنم، تغییر را هم متوجه شدید چه هست، پس من متعهد هستم به یک مرکز عدم [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] و همیشه هر جور شده فضا را باز خواهم کرد در اطراف رویدادهایی که پیش می‌آید و می‌دانم هم که رویدادها را او پیش می‌آورد. پس برای این‌که تغییر کنم به این دایره خالی برسم، متعهد به مرکز عدم هستم، می‌دانم مدت‌ها باید نگه دارم این مرکز عدم را، صبر کنم و تکرار کنم این فضاگشایی را و همین طور می‌خواهم برای خودم بفهمم که واقعاً این تعهد من تعهد است یا نه. و اگر تعهدمان واقعی باشد، خیلی علائم دارد در بیرون.

مثلاً اگر فضای درون باز می‌شود، روز به روز انعکاسش در بیرون زیبایی‌ها و نیکی‌های بیشتر خواهد شد یعنی زندگی شما دارد بهتر می‌شود، زندگی بیرونی هم دارد بهتر می‌شود. یکی از نشانه‌های تعهد واقعی، هماهنگی با آن است. یعنی کارهایی که در بیرون می‌کنید، باید به وسیله این عدم انجام بشود. اگر کسی می‌گوید به مرکز عدم متعهدم، ولی تندتند خشمگین می‌شود، پس نیست. اگر قانون جبران را انجام نمی‌دهد، قانون جبران از نظر معنوی همین تکرار و فضاگشایی است و مداومت است. اگر مداومت در کارش نیست، پس تعهد واقعی ندارد. خیلی مهم است ما بفهمیم برای خودمان، نه تعهد دیگران را، که واقعاً من متعهد هستم یا نیستم. چون این کار خیلی مهم است. اگر شما متعهد به فضاگشایی به مرکز



عدم و فرستادن این پیغام‌ها تندتند به خدا نباشید، خوب زندگی‌تان تغییر نمی‌کند. توجه می‌کنید که زندگی ما هشیارانه تغییر می‌کند، یعنی ما باید هشیار باشیم که این دارد تغییر می‌کند و از ما شروع می‌شود.

هیچ کس نباید بگوید که من اینجا می‌نشینم، بالاخره خدا بزرگ است، بیاید مرا تغییر بدهد. همچنین چیزی نمی‌شود. شما باید آگاهانه، هشیارانه، با انتخاب خودتان شروع کنید به فضاگشایی در اطراف اتفاقات و در این کار کوشش‌تان را بکنید. همین طور این مثلث [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] را برایتان توضیح می‌دهم که وقتی ما آمدیم به این جهان، آن مرکز خالی بود. وقتی آمدیم همانیده شدیم با آن چیزهایی که نشان دادم، در این صورت هشیاری جسمی پیدا کردیم. وقتی یک چیز بیرونی را به صورت فکر را در مرکزمان قرار می‌دهیم، هشیاری ما از هشیاری عدم و حضور عوض می‌شود به هشیاری جسمی. یعنی یک هشیاری می‌شود که فقط جسم‌ها را می‌شناسد. بعد اگر هشیاری جسمی پیدا کردیم از طریق این مرکزهای همانیدگی، می‌افتیم به فضای مجازی که گذشته و آینده است.

بیشتر مردم می‌بینید که فکر بعد از فکر می‌کنند و دائماً در چیزهای گذشته‌اند یا در آینده‌اند هیچ‌موقع در این لحظه ابدی نیستند و ما می‌دانیم که زندگی در این لحظه ابدی است هر کسی که در گذشته و آینده است در واقع در ذهنش مرده است. این سیستم فکری هست فقط یک سیستم است یک دستگاه است و به‌طور اتوماتیک در زیر نفوذ فکرهاش است، فکرهاش از اینجا می‌رود به آنجا و او را هم با خودش می‌کشد بنابراین ما تابع فکرهایمان می‌شویم. وقتی یک چیزی می‌آید مرکز ما، می‌بینیم دو تا خاصیت در ما ایجاد شد که قبلاً نداشتیم یکی مقاومت هست یکی قضاوت. می‌بینیم که این ذهن ما مرتب خوب و بد می‌کند. علت این‌که خوب و بد می‌کند، می‌خواهد همانیدگی‌ها را زیادتر کند. هر چیزی که همانیدگی‌های ما را زیاد می‌کند همانی که در مرکزمان هست، آن خوب است هر چیزی که این‌ها را کم می‌کند بد است بنابراین ما مرتب خوب و بد می‌کنیم.

بعضی از این همانیدگی‌های ما به اصطلاح حالت فکری دارند فرم فیزیکی ندارند مثل باورهای ما. هرکسی باورهای ما را تایید می‌کند یا باورهایش مثل مال ماست می‌گوییم این‌ها خوب است این‌ها دوست هستند، هر کسی باورهایش ضد ما است یا با ما خیلی متفاوت است قضاوت می‌کنیم که این‌ها دشمن ما هستند با ما متفاوتند.

همین‌طور خاصیت اصلی این ستاره ذهنی مقاومت است. نمی‌تواند فضا باز کند. مقاومت یعنی این‌که شما می‌خواهید ببینید این خوب است یا بد است، بنابراین باید جلوی‌ش بایستید قضاوت کنید، همین‌طور این شکل [شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)]، پس بنابراین در حالت زندانی شدن در ذهن و داشتن من‌ذهنی یعنی این [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] برای ما خوب نیست.



و خلاصه کنیم وقتی انسان از طریق همانندگی‌ها می‌بیند از طریق پریدن از یک فکری به فکر دیگر و چرخش ذهن یک تصویر ذهنی بوجود می‌آید اسم آن من‌ذهنی است که این قضاوت می‌کند مقاومت می‌کند. این حالت **[شکل شماره ۵ (مثلث همانش)]** یعنی این‌که ما پیغام سازنده به خدا نمی‌فرستیم نمی‌گوییم که ما هشیار شدیم به این‌که ما می‌خواهیم تغییر کنیم، ما فهمیده‌ایم که این‌حالت ما حالت درستی نیست، ما به او نمی‌گوییم. اول باید ما شناسایی کنیم تغییر و درست شدن زندگی ما از ما شروع می‌شود آن‌هم با شناسایی این‌که ما این من‌ذهنی نیستیم. این‌طوری که ما با عینک چیزها می‌بینیم این غلط است، این به درد می‌انجامد. ما نیامدیم به این جهان که از طریق همانندگی‌ها نگاه کنیم و ببینیم، ما آمدیم از طریق عدم ببینیم. ما آمدیم اول این چیزها را در مرکزمان بگذاریم و باقی بمانیم یعنی نمیریم و بعد فضا را باز کنیم، عدم کنیم و از جنس خدا بشویم.

خدا از جنس بی‌نهایت و ابدیت است. یعنی اگر ما به او زنده بشویم واقعاً از طریق این شکل که می‌بینید **[شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)]** آن فضای درون باز بشود باز بشود بی‌نهایت باز بشود ما از جنس بی‌نهایت می‌شویم، و هر چه این فضا بازتر می‌شود ما از گذشته و آینده جمع می‌شویم جمع می‌شویم جمع می‌شویم و در این لحظه هم بی‌نهایت می‌شویم هم به این لحظه ابدی زنده می‌شویم.

پس ما داریم پیغام می‌فرستیم به سوی خدا که من با فضاگشایی در اطراف اتفاقاتی که تو بوجود می‌آوری مرکز را عدم می‌کنم. و اگر مرکز را عدم کنید شما، این خودش پیغام فرستاده می‌شود لازم نیست شما به زبان چیزی بگویید. به محض این‌که فضاگشایی می‌کنید و مرکز ما دوباره عدم می‌شود می‌بینیم که دو تا خاصیت که در ذات ما وجود دارد یکی صبر است و یکی شکر خودش را به ما نشان می‌دهد. و همین‌طور یک خاصیتی که اسمش پرهیز است و ما میل نداریم با چیزهای جدید همانند بشویم. بعد آن موقع وقتی فضا را باز می‌کنیم می‌بینیم آمدیم به این لحظه از زمان مجازی خارج شدیم و هشیاری ما عوض شد از جسمی تبدیل شد به هشیاری نظر یا حضور. شما باید این کار را بکنید یک‌دوره تبدیل بشوید عیناً ببینید هشیاری حضور و نظر چی هست. توصیف ذهنی آن یعنی به فکر درآوردن آن فایده ندارد.

این هم مثلث واهمانش است **[شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)]**. پس یک مثلث همانش داریم **[شکل شماره ۵ (مثلث همانش)]** وقتی همانند می‌شویم قضاوت و مقاومت ایجاد می‌شود عکسش که مثلث واهمانش است یعنی ما فضا را باز می‌کنیم بلافاصله می‌بینیم که مرکز ما جسم بوده و این درست نیست.

پس از این، پس از مثلث واهمانش، که گفتیم باید بیاییم به این مثلث [شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)] یعنی مرتب فضا را باز کنید شناسایی کنید همانندگی‌هایتان را، بیایید به این لحظه ذهنتان ساکت بشود و از این برکات حس امنیت، عقل، هدایت و قدرت زندگی استفاده کنید صبر کنید، شکر کنید، تا تغییر در شما انجام بشود این کار مستلزم تعهد است. صبر است و شکر است.



شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانندگی‌ها)



[شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]

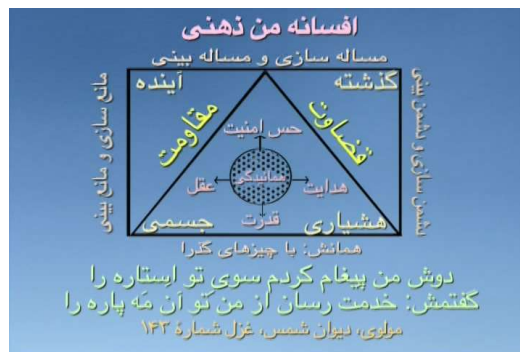
بعد قبلاً این مثلث جذبه را به شما [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانندگی‌ها)] نشان دادیم.

[شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانندگی‌ها)]

دوش من پیغام کردم سوی تو ایستاره را
گفتمش: خدمت رسان از من تو آن مه پاره را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳)

می‌بینید که وقتی شما فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنید مرکزتان عدم می‌شود [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] عنایت و جذبه به کار می‌افتد یعنی لزومی ندارد شما چیزی بگویید فقط کافی است مرکز را عدم کنید و زندگی

پیغام شما را از طریق این ستاره عدم می‌گیرد و می‌فهمد که واقعاً شما در خدمت او هستید، می‌خواهید و جذب می‌کند شما را، از چه؟ از این همانیدگی‌ها بیرون می‌کشد و عنایت آن هم برقرار است. یعنی هر لحظه با این پیغامی که ما می‌فرستیم او هم به ما توجه می‌کند پس توجه و جذبۀ زندگی دنبال پیغام فرستادن شما از طریق این ستاره عدم است، این را هم فقط فهمیدیم.



شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)



شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)

این افسانه من ذهنی را هم به شما توضیح می‌دهم. این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] نشان می‌دهد که اگر انسانی بیاید به این جهان و مرکزش را از همانیدگی‌ها بکند، قضاوت و مقاومت بکند، هشیاری جسمی پیدا کند در زمان مجازی گذشته و آینده زندگی کند و نیاید هیچ موقع فضا را باز کند این زندگی را ادامه بدهد یواش یواش می‌افتد به جهنم ذهن، یعنی من ذهنی‌اش می‌برد او را به هپروت، به یک افسانه‌ای به یک فضایی که ساخته شده از فکر و درد است. و در آنجا او زندگی را مرتب تبدیل می‌کند به موانع ذهنی. یعنی شما دلایلی دارید که من نباید خوب زندگی کنم. گاهی اوقات دلیل مثلاً بی‌لیاقتی و حقارت ماست. خیلی‌ها فکر می‌کنند در ذهن‌شان یعنی من ذهنی‌شان فکر می‌کند که این‌ها شایسته شادی نیستند آرامش نیستند، امنیت نیستند، هدایت خدا نیستند، چه کسی ساخته است؟ من ذهنی‌شان، این‌ها مرتب زندگی را تبدیل به مسئله می‌کنند، مسائل چه هستند؟ مسائل وضعیت‌هایی هستند که نه ما می‌خواهیم حل‌شان کنیم، بعضی موقع‌ها راه‌حل هم ندارند،



بارها مثال زدیم یک کسی مرده ما برای او دلتنگی می‌کنیم، چه کسی می‌کند؟ من ذهنی ما، چه را نمی‌فهمد؟ قانون زندگی را، که همه اجسام باید متلاشی بشوند.

پدر من، مادر من، همسر من، بچه من هم فوت شدند گریه می‌کنند، وقتی گریه می‌کنند ذهن‌شان دارد مسئله می‌سازد. برای چه گریه می‌کنند؟ برای این که کسی را زنده کنند، که نمی‌شود. بعد آن موقع با شب‌هایی در ذهن‌شان آشنا می‌شوند می‌روند به هپروت می‌گویند رفتیم در خواب یا بیداری بچه‌ام را دیدم، پدرم را دیدم، مادرم را دیدم، همسرم را دیدم هپروت است همچین چیزی نمی‌شود. مسئله‌سازی می‌کنند. شما باید مواظب مسئله‌سازی من‌تان باشید اگر من‌ذهنی دارید حتماً مسئله خواهد ساخت از هر مسئله‌ای هم درد برمی‌خیزد. اگر این مسئله‌سازی شدت پیدا کند انسان مسائل را تبدیل به دشمن می‌کند. می‌بینید که هر کسی دشمنان ذهنی دارد قطب‌هایی دارد که دائماً با آن‌ها می‌ستیزد. اگر آن‌ها هم نستیزند ما می‌ستیزیم.

چرا؟ برای این که می‌خواهیم پوسته دور من‌ذهنی‌مان را سفت کنیم. ما یک جایی زندانی شدیم و در هپروت ذهن می‌خواهیم قلعه در را مستحکم کنیم عوض این که متلاشی کنیم بیابیم بیرون، در آنجا با عقل همانندگی‌ها فکر می‌کنیم بهترین عقل جهان هست زندگی می‌کنیم، هیچ‌کس هم تایید نمی‌کند فکر ما را و کار ما را، ولی ما خودمان به عنوان من‌ذهنی خودمان را قبول داریم می‌گوییم اگر ابله وجود داشته باشد همه مردم هستند غیر از ما، هیچ‌کس به عقلش شک نمی‌کند. پس بنابراین اگر کسی به موقع کاری برای دیدن با عینک همانندگی‌ها کاری نکند می‌افتد به افسانه من‌ذهنی، مهم هست که شما به عنوان حضور ناظر، حضور ناظر از کجا می‌آید؟ از این شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] وقتی فضا را باز می‌کنید فضای باز شده به عنوان حضور ناظر ذهن را می‌تواند نگاه کند ببیند که چه خبر هست آنجا، و شما باید این کار را بکنید. فضا گشایی اگر مرتب باشد پس از یک مدتی انباشتگی حضور به وجود بیاید شما یک خورده زنده می‌شوید به زندگی، بعد آن موقع می‌فهمید که در شما یک من‌ذهنی وجود دارد که من‌ذهنی‌اش چه کارهایی می‌کند، چه‌جوری مسئله می‌سازد چه جوری فکرهای منفی می‌کند چه جوری درد ایجاد می‌کند، یک‌دفعه متوجه می‌شوید که شما مرتب درد پخش می‌کنید از هیچی مسئله درست می‌کنید، یک دفعه متوجه می‌شوید که همسرتان به شما یک چیزی گفت شما می‌توانستید فضا را باز کنید هیچی نگویید و شاید عصبانی بوده، ولی شما واکنش نشان دادید و دعوا شده هنوز سه روز قهر هستید.

الان متوجه می‌شوید برای این که با هشیاری ناظر نگاه می‌کنید. پس بنابراین یک دفعه می‌بینید که اصلاً سبک زندگی ما عوض می‌شود برای اینکه وقتی در اطراف رویداد این لحظه که به‌وسیله زندگی طرح می‌شود، به‌وسیله قضا طرح می‌شود ما فضا باز می‌کنیم متوجه می‌شویم که ذهن ما ساکت شد و ما از جنس هشیاری دیگری شدیم. در ما شکر صبر به‌وجود آمد

و همین‌طور می‌خواهیم پرهیز کنیم پس قاطی شدن با چیزها، بعد آن موقع می‌بینیم در ما پذیرش ایجاد شد یک لحظه قبل نبود، پذیرش آن موقع می‌بینیم ضمن شکر رضا به‌وجود آمد. اگر این کار را ادامه بدهیم می‌بینیم پس از یک مدتی از اعماق وجود ما شادی جوش می‌آید بالا، پس از یک مدتی می‌بینیم که اگر این فضا به اندازه کافی باز شد ما آفریننده شدیم. دیگر فکرهای قبلی را که این من‌ذهنی تکرار می‌کرد دیگر تکرار نمی‌کنیم. پس می‌بینید که بیت را اگر اجرا کنیم به این ترتیب که من توضیح دادم مرتب فضا در درون شما باز خواهد شد شما دارید به خدا تبدیل می‌شوید. خدا دارد می‌آید به صورت خلأ درون‌تان را اشغال می‌کند. و در یکی از بیت‌ها همین را می‌گوید بلکه حالا می‌خوانیم، پس بنابراین ما هر لحظه سعی می‌کنیم از این شکل افسانه من‌ذهنی به حقیقت وجودی انسان ببریم همین‌طور من این شکل را هم به شما توضیح می‌دهم.



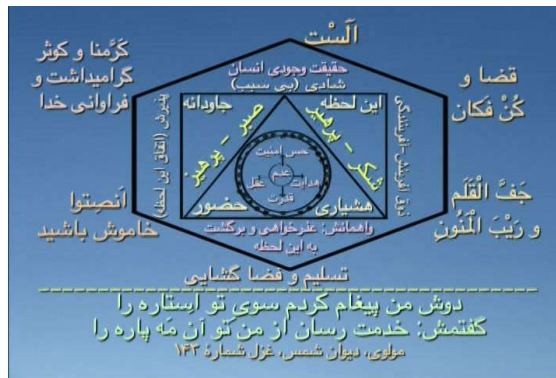
شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)



[شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)]



شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)



شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)

[شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)]

دوش من پیغام کردم سوی تو استاره را گفتمش: خدمت رسان از من تو آن مه پاره را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳)

اگر مرتب متوجه بشویم که ما با فضاگشایی و عدم کردن مرکز به سوی او پیغام می دهیم خواهیم دید که یواش یواش ارزش خودمان را شناسایی می کنیم می بینیم ما از جنس خدا هستیم بعد آن موقع زیر تعهدمان نمی زنیم. امروز مطلبی خواهیم خواند که نشان بدهیم این تعهد ما چه قدر مهم هست علت این که تعهدمان را می شکنیم برای این که قول ما بستگی به این همانندگی ها دارد.

ما می دانیم از نظر اخلاقی آدم چیزی باید بگوید و یا قول بدهد و عمل کند یعنی تعهدش را عمل کند ولی وقتی عمل کردن به یک تعهد می بینیم یکی از همانندگی های ما را به ضرر می اندازد و ضررش از یک خدای بیشتر است ما می توانیم زیر قول مان بزنی به عنوان من ذهنی، ولی اگر مرکز ما همیشه عدم باشد نمی توانیم این کار را بکنیم امکان ندارد بتوانیم این کار را بکنیم. پس بنابراین وقتی مرکز ما عدم است [شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)] ما شناسایی می کنیم که ارزش داریم و ارزش مان شبیه ارزش خداست و فکر می کنیم حرف می زنیم عمل می کنیم و متعهد می شویم اجرا می کنیم، راستین می شویم و دروغ نمی گوئیم دروغین نمی شویم در مثل این شکل [شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)] که از طریق همانندگی ها می بیند این آدم دروغین است، چون غلط می بیند و از جنس من ذهنی است من ذهنی اصلاً دروغین است. پس قضاوت و مقاومتش برقرار است هدایتش عقلش حس امنیتش و قدرتش افتاده دست همین نقطه چین ها و یک چنین شخصی کمیابی اندیش است، مضایقه می کند هر چیزی را از کسی، فکر می کند جهان به اصطلاح کمیاب است. هر چیزی در جهان کمیاب است محل کمیابی است. اگر مردم زیاد ببرند به من کم می رسد و این شخص هیچ پاسخ پخته ای ندارد. ولی این شخص دارد [شکل



شماره ۱۲ (مثلاً بلوغ معنوی)) وقتی مرکز ما عدم است همیشه ما فضا را باز می‌کنیم یک پاسخ پخته و به بلوغ رسیده به دنیا تحویل می‌دهیم.

این شکل را هم توضیح بدهم [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] با این شکل [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] این دو تا شش ضلعی را می‌شناسید شما برای کسانی که اولین بار است برنامه را می‌بینند توضیح مختصری بدهم. و آن این است اگر کسی مرکزش از جنس همانیده‌هاست [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] یعنی از فکرها یک جسم ساخته به‌عنوان من‌ذهنی و یک قسمتی از آن هر لحظه مرکزش است و عقل و حس امنیت و هدایت و قدرتش را از آن‌ها می‌گیرد، هشیاری جسمی دارد و در زمان مجازی گذشته و آینده زندگی می‌کند، این شخص چون هر لحظه مرکزش جسم است و از جنس خدا نمی‌شود برعکس این بیت عمل می‌کند یعنی دائماً ستاره جسمی را می‌بیند.

دوش من پیغام کردم سوی تو ستاره را گفتیم [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] را می‌گوید به‌وسیله این با خدا ما تماس می‌گیریم ولی اگر دائماً این ستاره [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] جسمی باشد ما می‌گوییم درواقع به زندگی یا خدا، ما از جنس جسم هستیم همان جنس جسم یا مرکز جسمی یعنی انکار الست، یعنی ما داریم به خدا می‌گوییم که من از جنس تو نیستم هر لحظه، خوب اگر ما از جنس او نیستیم پس از جنس چی هستیم؟ بنابراین او نمی‌تواند به ما کمک کند.

اقرار الست [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] یعنی بله گفتن به اتفاق این لحظه و از جنس ستاره عدم شدن، این اقرار الست است. یعنی شما دارید عملاً می‌گویید که من دارم به خدا این لحظه دارم می‌گویم که از جنس تو هستم. برای این‌کار باید مرکز را عدم کنید. نمی‌توانید مرکز جسمی داشته‌باشید [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] و ادعا کنید که من از جنس خدا هستم به خدا این لحظه می‌گویم بله، آن لحظه‌ای که ما به خدا گفته‌ایم بله، وقتی او از ما پرسیده از جنس منی؟ گفتیم بله، این لحظه همان لحظه است. این لحظه عوض نمی‌شود همیشه جسم‌ها در این لحظه عوض می‌شوند. می‌بینید که همیشه این لحظه است بدن ما تغییر می‌کند. بدن ما می‌تواند پیر بشود ولی همیشه این لحظه است. این را باید درک کنید یک ذره تأمل کنید این لحظه عوض نمی‌شود می‌بینید جسم هی تغییر می‌کند و زمان، تغییر جسم را اندازه می‌گیرد ما همه دچار زمان هستیم چرا؟ برای این‌که تغییرات را به ما نشان می‌دهد و ما



در تغییرات هستیم. ما در یک بی‌فرمی بدون زمان نیستیم اگر مرکز ما عدم بشود یک جور دیگر می‌بینیم نمی‌ترسیم. اگر از جنس عدم بشویم و فضا باز بشود متوجه می‌شویم جسم ما دارد پیر می‌شود ولی هیچ اثری روی ما نمی‌گذارد.

برای این‌که ما همیشه جوان هستیم، تازه هستیم، از جنس خدا هستیم خدا که پیر نمی‌شود، بنابراین می‌بینید که اگر کسی همانندگی در مرکزش دارد و نمی‌داند آن آفل هست و نمی‌خواهد براند به حاشیه، این شخص الست را انکار می‌کند و بقیه مسائل از این‌جا شروع می‌شود. بقیه مسائل چه هست برای این‌چنین شخصی؟ این هست که قضاوت می‌کند و مقاومت می‌کند، قضاوت ما در این لحظه درمقابل قضاوت خدا درمی‌آید در مقابل اراده خدا در می‌آید. مثلاً یک اتفاقی می‌افتد قرار است فضا باز کنید شما مقاومت می‌کنید ستیزه می‌کنید با آن، بنابراین طرح خدا را به هم می‌ریزید و طرح خودتان را می‌اندازید. طرح خودت به جایی نمی‌رسد. بنابراین شما همین کُن فکان را هم بی‌اثر می‌کنید، البته آن بی‌اثر نمی‌شود شما به مسئله می‌افزید برای همین هست وضع ما در این حالت خراب هست و خدا نمی‌تواند کمک کند. همین‌طور در این لحظه درون و بیرون ما را این قضا و کن‌فکان می‌نویسد و درون ما بیرون ما را منعکس می‌کند و این را مقایسه کنید با این یکی، این یکی [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] الست را شناسایی می‌کند یعنی می‌گوید من از جنس تو هستم و قضاوت نمی‌کند و دائماً در مرکزش همان الست هست خداست و قضا و کن‌فکان کارش را می‌کند. و بنابراین زندگی دارد به او کمک می‌کند و در این لحظه چون فضای گشوده‌شده در بیرون منعکس می‌شود همیشه انعکاش نیک هست و برایش اتفاق بد نمی‌افتد، برای این یکی [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] می‌افتد برای این یکی ریب‌المنون که به معنی قطع‌کننده و برنده شک هست. چون این شخص در شک هست. یک اتفاق بدی باید برای ما بیفتد که ما شک نکنیم که از جنس خدا هستیم.

این تأمل را بکنیم مگر می‌شود که ما از جنس زندگی نباشیم پس از جنس چه هستیم؟ من‌ذهنی که فقط فکر هست که! ما زنده هستیم. ما اگر از جنس زندگی نباشیم پس از جنس چه هستیم؟ شما می‌گویید من‌ذهنی، من‌ذهنی یک فکر هست که زندگی ایجاد می‌کند و شما فکرها را می‌کنید. به‌هرحال یک‌چنین شخصی که مرکزش همانیده هست [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] تسلیم نمی‌شود فضاگشایی نمی‌کند ذهنش ساکت نمی‌شود وقتی ذهنش ساکت نمی‌شود مرتب من‌ذهنی را تجدید می‌کند. و ما برای این آمدم خداوند ما را گرمی بدارد یعنی ما به بی‌نهایت او زنده بشویم و از فراوانی‌اش از هرگونه برخوردار بشویم که این شخص نمی‌شود [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] ولی این شخص می‌شود [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)].

و بنابراین این بیت دارد می‌گوید که شما بهتر است که از طریق ستاره عدم [شکل شماره ۱۴] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)) به خدا بگویید که من در خدمت شما هستم نه از طریق ستاره همانندگی [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی))، اگر از طریق ستاره همانندگی می‌گویید که من ارادت دارم به من‌ذهنی‌تون می‌گویید به خداوند بگو من خدمت شما هستم، ارادت دارم، خیلی کوچکم، هر چه شما بگویید از طرفی خودتان هرچه بگویید عمل می‌کنید فکرهای خودتان را عمل می‌کنید. این جور در نمی‌آید. می‌بینید که شما مرتب با این ستاره جسمی به خدا می‌گویید من از جنس تو نیستم، من به حرف تو گوش نمی‌دهم من کار خودم را می‌کنم، او می‌گوید از جنس من هستی من از جنس شادی و آرامش هستم. این‌ها را بگذار من به تو بگویم، نه، عملاً من از جنس چیز دیگری هستم. ولی در ذهنم من یک معنیتی هم تجسم کردم من یک آدم معنوی هستم. هرکسی فضا را باز [شکل شماره ۱۴] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)) نمی‌کند و مرکزش را باز نمی‌کند معنوی نیست ولو این‌که [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)) یک باورهای معنوی داشته باشد. تقریباً هرکسی خودش را معنوی می‌داند خداگونه می‌داند منتهی من‌ذهنی را نگه داشته و این قبول نیست. بله،

سجده کردم، گفتم: این سجده بدان خورشید بر

کو به تابش زر کند مر سنگ‌های خاره را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳)

سجده کردم یعنی فضا را باز کردم، تسلیم شدم، رویداد رخ داد ستیزه نکردم و فضا را باز کردم سجده کردم. این سجده سبب شناسایی همانندگی می‌شود، این فضاگشایی و سجده معنی‌اش این است که شما می‌گویید من درمقابل این رویداد مقاومت نمی‌کنم، چون اگر مقاومت بکنم از جنس او می‌شوم. توجه کنید درمقابل هرچیزی مقاومت کنید از جنس او می‌شوید. در مقابل هرچیزی، هر رویدادی مقاومت کنید همان می‌آید مرکزتان. پس از آن از جنس آن می‌شوید و از طریق آن می‌بینید. قربانی اتفاق می‌شوید. فضا را باز کنید فضای گشوده‌شده از جنس عدم است خداست آن می‌شود مرکزتان. قربانی اتفاق نمی‌شود راه حل از فضای گشوده‌شده می‌آید ولو وضعیت بد است به شما راه حل می‌دهد.

می‌گوید من سجده کردم به این ستاره عدم گفتم، بیا این سجده مرا ببر پیش خدا، پیش آن خورشید، و در این حالت که من فضا را گشودم سجده کردم او دارد می‌تابد. همین‌طور که تابش خورشید و فشارات زمین این سنگ‌های خاره را در زیر زمین تبدیل به طلا می‌کند، جواهر می‌کند، الماس می‌کند، این مرکز ما هم سفت شده شبیه سنگ خارا است. می‌گوید این دل پر از

همانندگی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و پر از درد که مثل سنگ سفت شده، فقط تابش خورشید زندگی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌تواند این را عوض کند و تبدیل کند و شعرهای سجده را قبلاً برایتان خواندیم که می‌گوید.

سجده آمد کردن خشت لُزب موجب قربی که واسجُد واقْتَرِب (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹)

یعنی کردن خشت چسبنده یعنی همانندگی همان سجده است، شما می‌خواهید ببینید سجده چه هست، سجده یعنی فضاگشایی و با دید عدم شناسایی کردن همانندگی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و شناسایی چون مساوی آزادی است انداختن آن. «سجده آمد کردن خشت لُزب»، لُزب یعنی چسبنده، «موجب قربی که واسجد واقترِب» یعنی سبب قرب می‌شود، نزدیکی می‌شود سبب قرب می‌شود یعنی این فضا گشوده‌تر می‌شود، و از آن آیه «واسجُد واقْتَرِب»، که بارها خوانده‌ایم، یعنی سجده کن و به او نزدیک شو. یک بیت دیگری داشتیم می‌گفت.

پس بنه بر جای هر دم را عَوْض تا ز واسجُد واقْتَرِب یابی غرض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷)

یعنی این لحظه که می‌آید یکی از این همانندگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌آید مرکزتان فضا را باز کن و در این لحظه که صحبت دوش بود آن نقطه‌چین را رها کن به‌جایش یک‌خورده عدم بگذار [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، فضای گشوده‌شده بگذار، «سر بنه بر جای هر دم را عوض» تا از آیه سجده کن و به او نزدیک بشو غرض را پیدا کنی همین‌طور این بیت را هم داشتیم.

نور خواهی، مستعد نور شو دور خواهی، خویش بین و دور شو (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶)

ور رهی خواهی ازین سِجِنِ خَرِب سرمکش از دوست واسجُد واقْتَرِب (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۷)



این‌ها شعرهایی بود که قبلاً خواندیم یعنی، این فضای همانیده شده مثل زندان می‌ماند هرکسی از این زندان خراب می‌خواهد آزاد بشود در این‌صورت باید سجده کند و سجده چون سبب قرب می‌شود و قرب هم گفتیم یعنی فضا را گشودن [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و مرکز را عدم کردن و عدم نگه داشتن. بنابراین تو بیا از آن آیه واسجد واقترَب یعنی سجده کن و به او نزدیک شو استفاده کن. در اینجا هم همین است می‌گوید سجده کردم چون می‌خواستم از جنس او بشوم و این فضای گشوده شده که من را ناظر کرد یکی از این نقطه‌چین‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را که ممکن بود از جنس درد بشود یا از جنس همانیدگی بشود، همانیدگی با اجسام بشود من شناسایی کردم و آن را انداختم. پس این سجده را بدان خورشید بر، بلافاصله سجده ما یعنی فضاگشایی ما [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] بوسیله خدا کشف می‌شود یعنی فهمیده می‌شود سنجیده می‌شود. و یک ذره فضاگشایی می‌تواند زندگی ما را یک ذره بهتر کند. چرا؟ برای این‌که نور او می‌تابد و این سنگ خارۀ ما را زَر می‌کند. زَر نماد فضای گشوده شده است [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] از جنس او شدن است و می‌بینید که بیت مهمی است این.

سینه خود باز کردم، زخم‌ها بِمُودَمَش گفتمش از من خبر ده دلبر خون‌خواره را (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳)

سینه خود را باز کردم یعنی فضا را گشودم ذهنم دیده شد، دیدم ای بابا من چقدر زخم دارم، من این‌همه رنجش دارم، این‌همه کینه دارم، این‌همه نقص دارم، این‌همه حس عیب می‌کنم، این‌همه احساس گناه دارم، این‌همه ترس دارم، این‌همه اضطراب دارم، این‌همه حسادت دارم این‌ها چه هستند؟ زخم هستند اینها، درد هستند. سینه خودم را باز کردم زخم‌ها را به او نشان دادم یعنی چه؟ یعنی خودم شناسایی کردم. شما وقتی بصورت ناظر زخم‌هایتان را می‌بینید شناسایی می‌کنید، او دارد می‌بیند. دارید این‌ها را به خدا نشان می‌دهید. ولی اگر من‌ذهنی داشته باشید فقط ناله کنید شکایت کنید نشان نمی‌دهید. این ابیات مهم هستند بسیار ظریف، یعنی یک ذره این‌ور و آن‌ور می‌شود وضع آدم فرق می‌کند. یک موقعی هست شما در من‌ذهنی دارید داد و بیداد می‌کنید شکایت می‌کنید که وضعم خراب است این را می‌خواهم آن را می‌خواهم این فایده ندارد. یک موقع هست با تأمل فضا را باز می‌کنید همان نقص‌ها را می‌بینید. این دفعه وقتی فضا را باز می‌کنید هم شما هستید هم زندگی، در آن ناله و انقباض فقط شما هستید آن هم بعنوان من‌ذهنی، شما می‌خواهید الآن بصورت خدا و فضای گشوده شده یا امتداد خدا باشید یا بصورت دیو و انقباض و یک دید غلط، انتخاب کنید.



می‌گوئید وقتی من سینه‌ام را باز کردم زخم‌ها را به او نشان دادم خودم فهمیدم که این‌ها زخم‌های فراق است. زخم‌های این است که من با من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌دیدم، زخم‌های دیدن برحسب من‌ذهنی است. وقتی آدمم همانیده شدم و از جنس جسم شدم و این همه زخم پیدا کردم. بعد گفتم خبر ببر از من به خدا که خونخواره است، خونخواره که است؟ خونخواره من‌های‌ذهنی است.

گفتم بیا به مرکز من [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و خون این همانیدگی‌ها را بریز، من می‌دانم تو به همانیدگی رحم نمی‌کنی، من آماده هستم با تو همکاری کنم، شناسایی کنم و این‌ها را ببندازم. پس بنابراین من هم خونخواره شدم، خونخواره که؟ خونخواره همانیدگی‌ها. آیا ستیزه می‌کنم، دعوا می‌کنم؟ مقاومت می‌کنم؟ نه. آن موقع که بدتر از جنس من‌ذهنی می‌شوم، هر چه فضا را بازتر می‌کنم و شناسایی می‌کنم همانیدگی را، در واقع خون همانیدگی را می‌ریزم. و من می‌دانم که وقتی از جنس او می‌شوم، او فقط دوست دارد خودش باشد در مرکز من، همانیدگی نباشد. به عبارت ساده‌تر، خدا دوست ندارد که به جای او ما این نقطه‌چین‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] یعنی همانیدگی با چیزها را این‌جا بگذاریم. و این‌ها را دائماً با تیر می‌زند. همین ریبالمنون چه هست؟ شما می‌خواهید همکار خدا باشید در ریختن خون آن همانیدگی‌ها، پس مرکز را عدم کنید فضا را دائماً باز کنید [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. ولی اگر از دید من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] بخواهید ببینید، من‌ذهنی فکر می‌کند که هر چقدر ناله کند شکایت کند، خودش را به مظلومیت بزند، خدا بیشتر رحم می‌کند. همچون چیزی نیست. زندگی یا خدا وقتی به شما کمک می‌کند که او را بیاورید به مرکزتان.

ما چگونه شناسایی می‌کنیم که ما زخم داریم؟ با فضاگشایی و آوردن عدم و شناسایی خدا به مرکزمان. اگر از طریق او نبینیم که نمی‌فهمیم ما زخمی هستیم اصلاً. شما یک من‌ذهنی در حال کمال را در نظر بگیرید، از او می‌پرسیم شما نقصی دارید، می‌گوئید نه من هیچ اشکالی ندارم، پر از اشکال است. شما از فرعون بروید پرسید شما اشکالی دارید؟ می‌گوئید نه، شما دردی دارید؟ نه خیر. پس می‌گوئید سینه‌ام را باز کردم، زخم‌ها را به او نشان دادم. چهجوری نشان دادم؟ من به‌عنوان هشیاری زخم‌هایم را دیدم خودم، من باید خودم ببینم. وقتی خودم دیدم، ستاره به آن دلبر خون‌خواره خبر داد که این آقا یا خانم می‌خواهد همه همانیدگی‌ها را بدهد بروند، کمک کن، و کمک می‌آید.

سوبه‌سو گشتم که تا طفلِ دلم خامش شود

طفل خُسپد، چون بجنباوند کسی گهواره را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳)



«سو به سو گشتم» یعنی رفتم به سوهای فکری، چه بشود؟ تا طفل دل من که به صورت من ذهنی دارد گریه می کند ناله می کند یا دنبال آرامش می گردد، ساکت بشود. الآن نگاه کنید [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)]، هر موقع از طریق یکی از همانیدگی‌ها می بینیم و آن می آید مرکزمان به آن سو می رویم. سو به سو گشتم یعنی از طریق نقطه چین‌های مختلف نگاه کردم، آوردم به مرکز، تا این طفل دل من خاموش بشود یک ذره بخوابد. خاموش شد؟ چون در بیت قبل اگر یادتان باشد، این بود بیت قبل، پر از زخم بود. کسی که پر از زخم باشد کسی که پر از رنجش است کینه است، نمی دانم ترس است، این که آرام نمی شود که. حالا، برای آرام کردنش ما چه کار می کنیم؟ سو به سو می رویم، هی تندتند از این سو به آن سو یعنی چیزهای مختلف را می آوریم به مرکزمان، از طریق آن می بینیم. هی مرتب می گویم که خوب بین این قدر پول دارم، فامیل دارم دوست دارم، آن‌ها را مرتب می آیم از طریق آن‌ها می بینیم، از این فکر به آن فکر، بلکه طفل دل ما ساکت بشود گریه نکند، می بینیم که نمی شود. و الآن خودش می گوید، می گوید «طفل خُسپد»، طفل آن موقعی می خوابد که کسی از بیرون گهواره را بجنباند.

پس بنابراین ولو این که من در گهواره‌ی ذهن هستم [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)]، هشیاری الآن در گهواره‌ی همانیدگی‌ها خوابیده، و سو به سو می رود بلکه یک ذره امنیت پیدا کند، خاموش موقعی می شود که، یک عقلی پیدا کند، حس امنیتی پیدا کند، هدایتی پیدا کند، قدرتی پیدا کند، ولی می بینید که هر فکری را مرکز می گذارد، این چهارتا چیز از طریق آن گرفته می شود، موقعی خاموش خواهد شد که، یا آرامش پیدا خواهد کرد که، عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] بگیرد.

برای همین می گوید طفل موقعی می خوابد که، خدا از بیرون گهواره‌ی ذهن ما را تکان بدهد. پس بنابراین یک کسی می آید این گهواره را با آرامش با یک هماهنگی خوبی، نه این که گهواره را چه گونه من ذهنی تکان می دهد، طفل که نمی گفت، مادر گهواره را بلد است که چگونه نرم، بجنباند طفل بخوابد، خدا هم بلد است که، نظر کند و این گهواره را بجنباند، با ساز خودش، با عقل خودش، هدایت خودش، قدرت خودش، حس امنیت خودش، شادی خودش، ما بخوابیم، آرام بشویم.

طفل خُسپد، چون بجنباند کسی گهواره را، در این جا کسی غیر از خود زندگی، نیست که گهواره‌ی ما را با آهنگ خوب بجنباند، ما بخوابیم. دو تا چیز هست، یکی غذاست، یکی جنباندن این، جنباندنش را دست زندگی می جنباند، غذایش هم غذای نور است. سو به سو گشتم، رفتم غذاهای بد گرفتم، دائماً تجسم کردم این قدر پول دارم، آن موقع پول مرکز بود، بعد گفتم خوب آن قدر پول دارم، امنیت بیاید، نیامد. گفتم پدرم هست، پدرم آدم قوی هست، باز هم نیامد، مادرم هست، مادرم آدم مهربانی هست، در مرکز هست از طریق او می بینم، باز هم می بینم که ساکت نشدم، چرا؟ برای این که منظور این هست که ما به او

زنده بشویم. طفل دل ما آرام نخواهد شد مگر، شما فضا را باز کنید، او نظر کند و این گهواره را بجنباند، گهواره را می‌جنباند، یواش‌یواش ما را بیدار می‌کند، و بغل می‌کند مثل مادر ما. برمی‌دارد شیر می‌دهد، که بیت بعد همین را می‌گوید:

طفل دل را شیر ده ما را ز گریه‌ش وارهان ای تو چاره کرده هر دم صد چو من بیچاره را (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳)

به طفل دل من، شیر عدم بده، می‌گوید: من از فراق تو به این روز افتادم، این زخم‌ها، زخم‌های فراق توست. بعضی نسخه‌ها ممکن است گردش باشد. **طفل دل را شیر ده ما را ز گردش وارهان**، یعنی من اشتباهاً می‌روم، به این فکر، به این سو، به آن سو، می‌بینید که وقتی ما حال‌مان خراب است، مرتب فکرها‌مان عوض می‌شود این سو می‌رویم، آن سو می‌رویم، بلکه سواها به ما آرامش بدهد، که نمی‌دهد، و از این سو به آن سو رفتن، ما مسأله ایجاد می‌کنیم.

طفل دل را شیر ده ما را ز گریه‌ش وارهان ای تو چاره کرده هر دم صد چو من بیچاره را (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳)

بینید ما پس بی‌چاره هستیم در ذهن، و فقط او می‌تواند چاره کند، او نمی‌آید چاره کند مگر، فضا را باز کنید، آن فضای گشوده شده آن است، که به شما کمک می‌کند. این بیچاره است **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]**، برای این‌که تنها چیزی که بلد است، از طریق آن همانندگی‌ها نگاه کند، فکر کند، و فکرها‌یش را عملی بکند، که بی‌چاره‌تر بشود، یعنی بیشتر برود به افسانه‌ی من‌ذهنی، افسانه‌ی من‌ذهنی انسان را بی‌چاره می‌کند.

کسی که هر لحظه از طریق همانندگی می‌بیند، قضاوت می‌کند، مقاومت می‌کند، عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از این نقطه‌چین‌ها، همانندگی‌ها می‌گیرد، هشیاری جسمی دارد، در زمان مجازی است، این آدم بی‌چاره است، کسی که در این لحظه مانع درست می‌کند، مسأله درست می‌کند، دشمن‌سازی می‌کند، بی‌چاره است، چه کسی چاره می‌کند؟ می‌گوید فقط تو. چه‌گونه؟ همان ستاره را می‌گذاری **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** با ستاره پیغام می‌فرستی، به طرف خدا.

طفل دل را شیر نور بده، شیر هشیاری بده از دم خودت، شیر بده به ما. و از این گریه و زاری **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** که این چیز کم است، آن چیز کم است، این را از دست دادم، همانندگی را از دست دادم، ناله می‌کنم می‌ترسم این‌ها را از دست بدهم، از این گریه‌ها وارهان. این‌ها گریه‌های دید غلط است. و فقط تو هستی که همه‌ی آدم‌های بیچاره مثل



من را می‌توانی چاره کنی، چاره‌اش هم مشخص است، فضا را باز می‌کنید [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، خدا یا زندگی را می‌آورید به مرکزتان، این [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] سنگ خارا و این بی‌چاره را، چاره می‌کند، وقتی چاره می‌کند شما از قضاوت و مقاومت، و دیدن بر حسب همانیدگی‌ها می‌رهید.

یک مدتی که مرکزتان عدم شد [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و درست دیدید، خواهید دید که، قبلاً غلط می‌دیدید. وقتی این لحظه را با پذیرش و رضا و شکر شروع می‌کنید، می‌بینید که قبلاً با ستیزه شروع می‌کردید، با مقاومت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] شروع می‌کردید و آن غلط بوده.

وقتی شما مانع نساختید، مسأله نساختید، مسائل زندگی‌تان کمتر می‌شود، یک دفعه خواهید دید که بار روی شما کمتر شد. شما دائماً مشغول حل مسائلتان نیستید، که زیر فشار باشید. آن هم مسائل بیهوده. این مسائل چالش نیستند این‌طوری نیست، دارید شما امتحان می‌دهید بروید به یک رتبه‌ی بالاتر. یا یک چالشی هست باید سخت کار کنید، شب و روز کار کنید یک امتحانی بدهید، یک چیزی را بگذرانید، یک پروژه‌ای را تمام کنید، آن نیست. مسأله، بیهوده است.

دعوا داریم با یکی ببینیم چگونه این دعوا حل می‌شود، که از اول می‌توانستید دعوا نکنید. پس ما بی‌چاره هستیم، و شما این بی‌چارگی را خواهش می‌کنم به خودتان نگاه کنید، یک تجسمی بکنید که شما بی‌چاره هستید یا نه، اگر از طریق همانیدگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌بینید، قضاوت و مقاومت دارید، هستید. اگر مسأله درست می‌کنید، مانع درست می‌کنید، هستید. چه کسی چاره می‌کند زندگی با عدم کردن مرکز [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و لحظه‌به‌لحظه شما به او می‌گویید که من آماده‌ی تغییر هستم و امتحان می‌کنید تعهدتان را. هر لحظه چک می‌کنید که آیا با تعهدتان هماهنگ‌اید یا نه؟ عمل‌تان و فکرتان، مطابق این مرکز عدم هست یا نه. آیا خشم‌تان، ترس‌تان، نگرانی‌تان، احساس گناه‌تان، حسادت‌تان کمتر می‌شود یا نه؟ آیا روز به روز ذهنیت فراوانی در شما بیشتر می‌شود یا نه، روز به روز تأمل بیشتر می‌کنید، اول فکر می‌کنید فضا را باز می‌کنید، بعد عمل می‌کنید، نه این‌که می‌پرسید؟ روز به روز این حالت‌های تأمل و فضاگشایی و صبر در شما بیشتر می‌شود یا نه؟

***** پایان بخش اول *****



شهرِ وَصَلَتِ بوده است آخر ز اولِ جای دل

چند داری در غریبی این دلِ آواره را؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳)

پس بنابراین از اول این مرکز من از جنس تو بوده، و مدتها از جنس تو بودم، پس مرکز من که الان شده من‌ذهنی و آواره شده، یعنی ما به عنوان هشیاری در این جهان از یک سو به یک سو می‌رویم، و فکر می‌کنیم از جنس این جهان هستیم، هشیاری جسمی هستیم، چون در این جسم زندگی می‌کنیم، ما آواره شدیم. یعنی مرکز ما باید عدم بشود. شهر وصلت بوده است یعنی شهر ملاقات من و تو بوده است مرکز من. یعنی سرانجام بالاخره من فهمیدم که تو باید مرکز من باشی و راه دیدار من با تو این است که مرکز تو باشی نه جسم. از اول مرکز من جای ملاقات من و تو بوده. فقط مدتی من به اشتباه افتادم و اشتباهاً به وسیله هشیاریم که تو بودی، به این فرم‌های ذهنی حس هویت تزریق کردم و آن‌ها شدند مرکز **شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)** و جای ترا را گرفتند. الان فهمیدم این اشتباه بوده و تا زمانی که این‌ها در مرکز من باشند، نمی‌توانم به وصال تو برسم یا ترا ببینم.

شهرِ وَصَلَتِ بوده است آخر ز اولِ جای دل، یعنی از اول که من از تو جدا شدم. چند داری در غریبی این دلِ آواره را؟ این مصراع دوم نشان می‌دهد که ما به وسیله من‌ذهنی قدرت وصال با او را نداریم. تا زمانی که من‌ذهنی را می‌سازیم، نمی‌توانیم به وصال او برسیم. پس داریم فضا را باز می‌کنیم **شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)** و متوجه می‌شویم که این من‌ذهنی، این ستاره جسمی آفل است و قدرت ندارد و بینش او به درد نمی‌خورد. یعنی اگر ما به وسیله این **شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)** ببینیم و فکر کنیم و عمل کنیم، به جایی نخواهیم رسید. درست است که ذهناً می‌دانیم مرکز ما جای ملاقات با خداست، ولی تا زمانی که من‌ذهنی است، چون او جای خدا را گرفته، ما با او ملاقات نخواهیم کرد. هرچه هم سعی کنیم به وسیله من‌ذهنی خدا را ملاقات کنیم، من‌ذهنی یک تصویری منعکس خواهد کرد خواهد گفت این خداست. پس بنابراین با تصویر ذهنی خودمان که درست کردیم ملاقات خواهیم کرد و آن به درد نمی‌خورد.

دارد همین را می‌گوید. چند داری در غریبی، چقدر من باید در توی ذهن زندگی کنم که در غربت این جهان زندگی می‌کنم، در این گهواره زندگی می‌کنم، این دل آواره را، پس بنابراین دستِ توست، یعنی ما داریم اقرار می‌کنیم که ما فضا را باز می‌کنیم تو کار ما را درست کن، دستِ توست، تا حالا ما مقاومت کردیم، تقصیر ما بوده، اقرار می‌کنیم. حالا اگر ادامه بدهیم و مرکز را جسم نگه داریم، این باز هم تقصیر ما خواهد بود که نمی‌خواهیم ادامه بدهیم. پس فضا را باز می‌کنیم ما را در غریبی دیگر



نگه ندار. ما فهمیدیم این همه مدت آواره بوده‌ایم. هر چه فضا بازتر می‌شود، ما متوجه می‌شویم که ما آواره این جهان دیگر نیستیم، یواش‌یواش داریم به او زنده می‌شویم.

یعنی هر چه بیشتر این فضا باز می‌شود، بیشتر به او وصل می‌شویم و با او بهتر ملاقات می‌کنیم، بیشتر درک می‌کنیم که از جنس او هستیم، مرتب باز می‌شود و باز می‌شود و باز می‌شود و هر چه بازتر می‌شود ما از آواره شدن در این نقطه‌چین‌ها **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** و دید آن‌ها داریم می‌رهیم. درست است؟ پس محل ملاقات ما با خدا در همین مرکز ماست و الان اجسام گرفته و شناسایی و انداختن و برکنار کردن آن‌ها از مرکزمان، راندن آن‌ها به حاشیه اول و شناسایی آن‌ها و انداختن آن‌ها برای ما امکان دارد.

من خُمَش کردم ولیکن از پی دفع خُمار

ساقی عشاق! گردان نرگس خَمّاره را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳)

می‌گویند من دیگر حرف نمی‌زنم، یعنی چه؟ ما به اندازه کافی حرف زدیم با این غزل، اگر درست فهمیده باشیم باید خاموش بشویم. خاموش بشویم که آن مرکز عدم و فضای گشوده شده کار خودش را انجام بدهد. چون اگر خاموش نشویم، این من‌ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** ادامه دارد، ولی خُمار مانده. خُمار همان درد ثابتی است که ما حمل می‌کنیم. خُمار از آن‌جاست که شراب کم رسیده به ما، شراب ایزدی و هر چه فضا گشوده‌تر **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** می‌شود و دم ایزدی بهتر به ما می‌رسد، خُمار برطرف می‌شود.

خُمار حالتی است که برای یک آدم می‌خواره شراب کم رسیده و به اندازه کافی نیوده و در نتیجه هنوز به آن مستی کامل نرسیده، ما هم موقعی به مستی کامل می‌رسیم که آن فضا بی‌نهایت باز بشود. می‌گویند من ذهنم را خاموش کردم، دیگر آن چیزی که باید می‌دانستم، دانستم. آن چیزی که قرار بود با ذهن **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** بفهمم فهمیدم. بنابراین کار من فضاگشایی است **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** تا تو کارت را بکنی. تو ساقی عشاق هستی، یعنی عاشقان هستی و ما الان می‌دانیم او به کی‌ها شراب می‌دهد؟ البته به همه می‌دهد، من‌های ذهنی نمی‌گیرند. می‌گویند ما شراب این جهان را می‌خواهیم، ما شراب تایید و توجه را می‌خواهیم، برای این‌که این ستاره آفل مرکز ما باید باشد.

ولی عاشقان کسانی هستند که مرتب فضا را باز می‌کنند، از جنس او می‌شوند، عاشقان کسانی هستند که می‌فهمند مرکزشان محل ملاقات آن‌ها با خداست و فضا را باز می‌کنند، باز می‌کنند، از جنس او می‌شوند. و هر موقع باز می‌کنند او نظر



می‌کند، نرگس در اینجا در واقع چشم زندگی است، نماد چشم مست خداست. خمار یعنی می‌فروش. می‌فروش زن، نرگس یعنی چشم، بنابراین ای خدا، این زندگی که به عاشقان می‌دهی، این نظرت را از روی ما بردار. و وقتی فضا را باز می‌کنیم ما، او دارد نگاه می‌کند. ما با چشم او داریم می‌بینیم، منتها می‌بینند که نرگس او، چشم او مست است. پس ما هم داریم مست می‌شویم. یعنی در اولین، دومین، سومین فضاگشایی ما این حالت مستی را می‌توانیم درک کنیم.

حالت مستی، یکی از علائم شادی همین شادی بی‌سبب است. شما می‌بینید شادید، ولی نمی‌دانید چرا. قبلاً شاد می‌شدید، که البته اسمش خوشی است، به خاطر زیاد شدن همانیدگی‌ها. در من‌ذهنی وقتی می‌گوییم خوب است خوشی به ما دست می‌دهد، بی‌زینس خوب است، هر روز سود می‌آید، پول ما در بانک زیادتر می‌شود، هی جمع می‌زنیم هر روز، یک ذره زیادتر می‌شود، خیلی خوب است، چقدر خوشحالم، به‌تبه، این خوشی است، شادی بی‌سبب نیست، آن نباشد و فضا را باز کنیم، یواش‌یواش این چشمه شادی می‌جوشد می‌آید، شما می‌بینید که آرام هستید، شاد هستید و خودتان ممکن است تعجب کنید.

چون بعضی موقع‌ها که ما می‌رویم به این من‌ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]**، می‌پرسیم آقا، خانم، چرا حالتان خوب است، پولتان زیاد شده، بچه‌تان از کنکور قبول شده، نمی‌دانم خانه خریده‌اید، خانه‌تان را بزرگتر کرده‌اید، چی شده؟ این آدم می‌گوید شادی بی‌سبب است. شادی بی‌سبب منبت‌بش خداست، مرکز عدم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** است.

پس بنابراین آن چشم مستش را که می‌چرخاند قبلاً ما از این سو به آن سو می‌رفتیم **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]**، الان دیگر از این سو به آن سو نمی‌رویم مرکز را عدم کردیم او چشم مستش را می‌چرخاند و هر دفعه یک چیزی می‌بینیم ما. نه‌تنها می‌بینیم شناسایی می‌کنیم می‌اندازیم مست‌تر می‌شویم شادتر می‌شویم. حس امنیت بیشتری می‌کنیم. روزبه‌روز می‌بینیم عقل ما بیشتر می‌شود، خلاق‌تر می‌شویم. روزبه‌روز می‌بینیم به راه‌های درست هدایت می‌شویم. روزبه‌روز می‌بینیم قدرت عمل‌مان بیشتر می‌شود، از پس چالش‌ها برمی‌آییم، توان داریم. ساعت‌ها می‌توانیم کار کنیم خسته نمی‌شویم قبلاً خسته می‌شدیم، با مرکز عدم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** خسته نمی‌شویم. پس اگر خاموش کنیم و فضا را باز کنیم گرچه که خمار داریم **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** برای این‌که من‌ذهنی یک دردهای ثابتی را که قبلاً ایجاد کرده است آن‌ها را حمل می‌کند؛ شما رنجش‌تان را حمل می‌کنید، کینه‌تان را حمل می‌کنید، این همین خمار است دیگر. می‌گوید برای دفع این‌ها تو چشمت را از روی ما بردار. ما حرف نمی‌زنیم، قضاوت نمی‌کنیم، شناسایی نمی‌کنیم با من‌ذهنی، ولی تو چشم مست را از روی ما بردار برای این‌که ما فهمیدیم که او است که به ما کمک می‌کند. اجازه بدهید یک غزل نسبتاً کوتاه را هم بخوانیم برای‌تان که کمک می‌کند به غزل قبلی، بعدش هم ان‌شاء الله مثنوی می‌خوانیم. می‌گوید:

بازآمد آن مُغنی، با چنگ سازکرده

دروازه طرب را بر عشق باز کرده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۹۱)

دوباره آن مطرب، خنیاگر؛ این مطرب که طرب و شادی بی‌سبب می‌آورد خدا است، زندگی است؛ باز آمد، برای این‌که فضاگشایی کرد. با کدام چنگ؟ چنگ کوک شده. چنگ چه‌کسی است؟ ما، جان ما، جسم ما، فکر ما، هیجان‌ات ما، احساسات ما، همه بافته شده در دست او چنگ است. و این بدن ما مثلاً کی درست کار می‌کند؛ زده می‌شود؟ وقتی فضا را باز می‌کنید آن مُغنی می‌آید، آن ساززن می‌آید. آن مُغنی آمده و ما را کوک کرده می‌خواهد بزند. مگر پیغام نفرستادیم؟! آمد، فضا را باز کردیم، باز می‌کنیم، باز می‌کنیم، ما را به‌صورت ساز می‌زند. و دروازه شادی بی‌سبب را، طرب را، بر هرکسی که می‌خواهد از جنس او بشود باز کرده است. بعضی نسخه‌ها ممکن است «بلا» باشد. «طرب» قشنگ‌تر است. بلا یعنی درد هشیارانه، و هر درد هشیارانه دنبالش طرب می‌آید. یعنی شناسایی همانیدگی و انداختن آن درست است که درد هشیارانه دارد ولی درد هشیارانه همراه با طرب است. او با ما است، او از جنس شادی است از جنس آرامش است از جنس امنیت است از جنس هزاران چیز دیگر است که ما نمی‌دانیم چه است.

آن چیزهایی که ما شناسایی می‌کنیم در این جهان که برای ما مهم است برای همین همانیده شدیم، یکی از آن مثلاً همین حسن‌امنیت است، شادی است، قدرت است، هدایت است، عقل است، نوع هشیاری است. وقتی او می‌آید نوع هشیاری ما از جنس نظر می‌شود از هشیاری جسمی می‌آییم؛ هشیاری جسمی واقعاً فرسوده کننده است، هر لحظه خودمان از جنس جسم می‌شویم، وقتی از جنس جسم می‌شویم این چهار بُعد ما، این ساز ما از کوک خارج می‌شود. یعنی چه؟ یعنی وقتی شما از طریق همانیدگی‌ها **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** می‌بینید سازتان کوک نیست، وقتی فضا را باز می‌کنید **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** سازتان کوک می‌شود و مُغنی می‌تواند شما را بزند. بر عشق باز کرده؛ در این‌جا یعنی برای عاشق باز کرده است. شما که عاشق هستید فهمیدید باید فضا را باز کنید مرکز را عدم کنید، و با او به وحدت برسید؛ غزل قبل گفت مرکز ما جای وحدت است؛ الآن دیگر رسیدید، خودتان را گذاشتید در اختیار او، دیگر قضاوت نمی‌کنید **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]**، مقاومت نمی‌کنید، پس شما را به‌صورت ساز کوک شده، که او خودش کوک کرده است، می‌زند. و هرچه این فضای درون بازتر می‌شود **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** ما کوک‌تر می‌شویم. بله.

بازارِ یوسفان را از حُسن برشکسته

دگانِ شِگران را یکیک فراز کرده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۹۱)

یوسفان و شِگران در این جا همین همانیدگی‌ها هستند. وقتی او می‌آید زندگی می‌آید به مرکز ما، ما با او یکی می‌شویم، متوجه می‌شویم که زیبایی‌های بیرونی هنوز زیبا هستند ولی دل ما را نمی‌برند، توجه ما را نمی‌بلعند. قبلاً در این جا **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** هر کدام از این نقطه‌چین‌ها می‌توانستند توجه ما را ببلعند. چرا ما عاشق این نقطه‌چین‌ها هستیم؟ برای این‌که به نظر ما یوسفند، زیبا هستند. پس وقتی عدم می‌آید **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]**، او می‌آید، با شادی بی‌سبب و با عشق و با زیبایی با لطافت و حسن‌زیبایی ما متوجه می‌شویم که ما اصلاً خود زیبایی هستیم، چیزها دیگر نمی‌توانند توجه ما را به آن صورت ببلعند **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** و ما را بکشند به کام خودشان، پس بازار یوسفان شکسته می‌شود وقتی او می‌آید.

شِگران هم چیزهای شیرین هستند **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]**، هر چیزی که ما از آن شیرینی می‌کشیدیم زندگی بیرون می‌کشیدیم می‌بینیم که دگان‌شان بسته شد؛ فراز کردن یعنی بستن. فراز کلمه‌ای است که هم به معنی گشودن است هم به معنی بستن است، هر دو معنی را می‌دهد، ولی در این جا به معنی بستن است. پس بنابراین دگانِ شِگران و شکر فروشان بیرون را **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** می‌بندد و این معیار هم هست. هیچ‌کس نباید نگران باشد که یک‌دفعه اگر من مثلاً با یک چیزی همانیده نباشم ممکن است کم به من برسد آن موقع محروم بشوم. مخصوصاً خیلی‌ها نگران این هستند یک‌موقع غذا کم بخورند، سس کم گیرشان بیاید، هر چیزی که خیلی شدید با آن همانیده هستند یک‌موقع همانیده نشوند دیگران ببرند به آن‌ها نرسد؛ نه، با فضاگشایی **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** شما به اندازه‌ای که لازم دارید از آن می‌توانید بگیرید. و اگر بیشتر از آن بگیرید یعنی سازتان کوچک نیست.

یکی از علایم کوچک شدن ساز توازن است، کلمه انگلیسی بِلنس "Balance" است که من‌ذهنی نمی‌داند که از چه چیزی چقدر بردارد، آشپز خوبی نیست یک‌دفعه می‌بینید نمکش خیلی زیاد شد. یک‌کسی فقط پولش زیاد است هیچ‌چیز دیگرش درست نیست، چرا؟ برای این‌که فقط روی آن تأکید کرده است، روی یک همانیدگی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** تأکید کرده است. بقیه دیگر؛ چه می‌دانم، روابطم با مردم، جسم یعنی بدنم سالم باشد و هر چیزی دیگری که برای من مهم است که از هر کدام چقدر باشد در این صورت یک آشپزی هست که می‌داند غذا را چه‌جوری بپزد، از آن مخلفاتش از هر کدام چقدر بریزد، بلد

است. یککسی که آشپزی بلد نیست می‌بیند که یکچیز را زیاد کرد غذا را خراب کرد. بنابراین بازار یوسفان و دگان شگران را یکی‌یکی تعطیل کرده اگر بیاید می‌کند، این‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] معیارهایی هست که ببیند آیا چیزهای بیرونی هنوز توجه شما را می‌تواند ببلعد یا نه؟

شمشیر در نهاده سرهای سروران را وانگاشان ز معنی بس سرفراز کرده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۹۱)

من‌های‌ذهنی عاشقان را سروران را بریده، یعنی چی؟ یعنی این‌ها دیگر بلند نمی‌شوند نمی‌گویند ما سر داریم، قضاوت و مقاومت نمی‌کنند، بله. سروران هر لحظه نمی‌گویند عقل من، که بر حسب همانندگی‌هاست [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، و قضاوت و مقاومت نمی‌کنند. سروران کسانی هستند که به او زنده شدند [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] هر کسی که بخواد سرور بشود و به او زنده بشود می‌گذارد با شمشیر عدم سر من‌ذهنی‌اش برود یعنی یکی‌یکی شناسایی بشود، آن‌هایی که سر درست می‌کردند در این‌جا [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این‌ها بیفتند.

« شمشیر در نهاده سرهای سروران را » پس بنابراین با شمشیر سرهایشان را بریده، یعنی سر من‌هایشان بریده، اما به لحاظ معنی یعنی فضا را باز کرده [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] به خودش زنده کرده و آن‌ها را سر بلند کرده، پس سروران عاشقان به بی‌نهایت خدا زنده شده‌اند و به لحاظ من‌ذهنی صفر شده‌اند، در سروران مقاومت و قضاوت دائماً صفر هست و هر لحظه فضا باز می‌کنند، هر لحظه فضا باز می‌کنند، در نتیجه بلند نمی‌شوند به‌عنوان من، فضا باز می‌کنند، یا فضا گشوده شده، آن فضای گشوده شده که عدم هست حرف می‌زند.

پس شما خاموش باشید آن‌صتوا

تا زبان‌تان من شوم در گفتگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

سر ندارند حرف بزند زبان ندارند زبان‌شان همین زبان زندگی هست، شما فضا را باز کنید، مقاومت و قضاوت را صفر کنید، خواهید دید که شما دیگر حرف نمی‌زنید به‌راحتی حرف‌های مردم را که قبلاً باهاشان بحث و جدل می‌کردید در فضای گشوده شده [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] شما جا می‌دهید، معنی‌اش این نیست که قبول می‌کنید، جا می‌دهید، ستیزه نمی‌کنید، شما آن‌طوری فکر کنید، شما آن‌طوری عمل کنید، شما آن‌طوری عبادت کنید، ما همین‌طوری.



در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد

مترسید مترسید گریبان مدرانید»

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷)

به این جا می‌رسد، کسی که سرور هست و سرش به زنده شدن به خدا بلند شده، یعنی به بی‌نهایت او زنده هست یعنی این فضا بی‌نهایت باز شده [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)].

خود گشته عاشقان را، در خونشان نشسته

وانگاه بر جنازه هر یک نماز کرده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۹۱)

پس عاشقان را گشته به جایشان نشسته، در مرکزشان نشسته، پس به جنازه آن‌ها دارد نماز می‌خواند، یعنی دارد برکت می‌دهد حالت قدسی به آن‌ها می‌دهد، ما را نسبت به من‌ذهنی می‌کشد این من‌ذهنی برکت ندارد [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و به جایش می‌نشیند، خورش هشیاری جسمی بود، قبلاً من‌ذهنی خورش زمان هست هشیاری جسمی دارد و الان آمدم به این لحظه و در این لحظه مرتب پاکیزه‌تر، قدسی‌تر خداگونه‌تر داریم می‌شویم، برای این‌که او هر لحظه برای ما دعا می‌کند، او هر لحظه به جسم ما برکت می‌دهد، قبلاً جسم ما برکت نداشت هر چه این فضا [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] بازر می‌شود جسم ما و فکر ما و اعمال ما برکت پیدا می‌کند پس او دارد عبادت می‌کند دائماً در مرکز ماست، و من ما را می‌کشد دانه‌دانه می‌کشد این همانیدگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را شناسایی می‌کند و ما را از بی‌برکتی که فکرهای همانیده و اعمال همانیده داشت می‌رهاند، و الان عقل خودش را وارد فکرمان می‌کند، وارد عملمان می‌کند، برکت می‌دهد به ما، ما می‌بینیم اعمال ما نتیجه نیک و خوب دارد، همه چیزمان بی‌درد هست، چیزها بر نمی‌گردند دوباره به ما درد بدهند، قبلاً با فکر همانیدگی با بی‌برکتی کار می‌کردیم ما، بادام پوک می‌کاشتیم، کار می‌کردیم زحمت می‌کشیدیم نتیجه نمی‌گرفتیم، الان می‌بینیم که نتیجه دارد، مردم به ما محبت می‌کنند، ابراز علاقه می‌کنند، دوستی‌شان را به ما پیشنهاد می‌کنند، چرا؟ برای این‌که او در مرکز ماست مرتب برای ما نماز می‌خواند.

شما ببینید می‌توانید این حرکت را به وجود بیاورید؟ [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، مرتب هشیارانه می‌میرید و نگران نباشید، بدانید که خود خدا به این کار شما دارد برکت می‌دهد، شما دارید زنده می‌شوید از یک طرف زنده می‌شوید به زندگی، از یک طرف جسمتان و زندگی بیرونی‌تان برکت پیدا می‌کند.

آن حلقه‌های زلفت حلق کراست روزی؟

ای ما برون حلقه گردن دراز کرده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۹۱)

می‌گویند که تو حلقه‌های زلفت را می‌بندی به حلق عاشقانت، و می‌کشی، می‌گویند این حلقه زلفت روزی کی هست؟ حالا شما می‌دانید روزی کی هست، روزی آن کسی که اولاً فهمیده که منظورش از آمدن به این جهان چی بوده، شناسایی کرده که مرکزش همانیده هست، شناسایی کرده که مردم مرکز همانیده دارند ممکن هست من را به واکنش بکشند، شناسایی کرده که باید این همانیدگی‌ها را شناسایی کند، یکی یکی بیندازد، شناسایی کرده که خودش با من ذهنی‌اش نمی‌تواند، بنابراین باید تسلیم بشود فضا را باز کند عدم را بیاورد به مرکزش، شناسایی کرده که اگر بخواهد این کار را بکند ممکن هست یک عده‌ای اخلاص ایجاد کنند، خود دیو دنبال این کار هست که نگذارد این کار صورت بگیرد، پس این که معشوق یعنی خدا زلفش را می‌بندد به گردن یکی می‌کشد به طرف خودش با نیروی جذبش، شما می‌دانید وقتی مرکز عدم هست، جاذبه به سوی او و عنایت او دارد اعمال می‌شود، می‌گویند: ما گردن‌مان دراز هست اما در حلقه تو نیست،

«ای ما برون حلقه گردن دراز کرده» خیلی‌ها زحمت کافی نمی‌کشند متعهد به عدم نیستند، درد هشیارانه نمی‌کشند، درد هشیارانه یعنی ما اول شناسایی کنیم که من من‌ذهنی دارم، من همانیده هستم من درد دارم، اول شناسایی هست، وقتی شناسایی کردی نباید فرار کنی، که من حال و حوصله دیدن این همه مسائل را ندارم، من تا حالا فکر می‌کردم کامل هستم الان شما آمدید و می‌گویند که این همه همانیده، راست هم می‌گویند مثل این‌که، ولی این‌ها دیگر من نمی‌خواهم ببینم چون دردش خیلی زیاد هست. پذیرش این‌که ما این همه همانیدگی داریم سخت هست ولی ما مسئول هستیم بپذیریم، شما بدانید مسئول رهایی خودتان، خودتان هستید.

امروز دیدیم در غزل گفت، من پیغام دادم. شما تا حالا با خدا قهر بودید می‌خواهید آشتی کنید اول چه کسی دستش را دراز می‌کند؟ شما باید دراز کنید. شما نمی‌توانید دست‌هایتان را ببندید بگویید خدا بیاید به‌زور بردارد بکشد بگذارد در دستش با من آشتی کند، همچون چیزی نمی‌شود. شما باید دستتان را دراز کنید ناز هم بکشید، هی دراز کنید، آن‌قدر دستتان را دراز نگه دارید تا بالاخره هی دستتان خسته می‌شود، دوباره دراز کنید، چرا؟ برای این‌که دست من‌ذهنی را دارید دراز می‌کنید، تا یک دست عدم دراز کنید آن‌موقع بگیرد. این هم خیلی بیت زیبایی‌ست.

آن حلقه‌های زلفت حلقِ کِراست روزی؟

ای ما برونِ حلقه گردنِ دراز کرده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۹۱)

سؤال می‌کند، می‌گوید خدا حلقه زلفش را گردن چه کسی بسته به‌سوی خودش می‌کشد تا با خودش یکی کند؟ تا فراوانی خودش را بدهد، تا بی‌نهایت خودش را بدهد، تا بیاورد به این لحظه ابدی جاودانه بکند. ای من که در من‌ذهنی فکر می‌کنم گردن من بسته، الان گردنم را دراز کردم اما گردن من‌ذهنی است. فکر می‌کنم در ذهنم که خدا حلقه را بسته من فقط گردنم دراز است. حلقه‌اش به گردن من بسته نیست. آیا به گردن شما بسته است؟ یا ذهناً فکر می‌کنید بسته است؟ بعضی از ما به‌اندازه کافی کار نمی‌کنیم، پایین می‌گویید باید نازش را بکشی.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

آن حلقه‌های زلفت حلقِ کِراست روزی؟

ای ما برونِ حلقه گردنِ دراز کرده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۹۱)

اگر من‌ذهنی‌مان ادامه دارد و هیچ تعهدی به عدم نداریم و فضاگشایی نداریم و زحمت نمی‌کشیم و درد هشیارانه نمی‌کشیم، مسئول نیستیم، بلکه ما گردنمان دراز است، حلقه زلف او هم بر گردن ما نیست. اگر فضا را باز می‌کنیم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و مرکزمان را عدم می‌کنیم هر موقع مرکزمان را عدم می‌کنیم و فضا را باز می‌کنیم، حلقه‌اش به گردن ما بسته می‌شود، هر موقع یک جسم می‌آید به مرکزمان حلقه باز می‌شود. دست چه کسی است؟ دست ماست. پس شما تصمیم بگیرید که چکار می‌خواهید بکنید. آیا لحظه به لحظه می‌توانید تسلیم بشوید؟ می‌توانید مسئولیت قبول کنید؟ می‌توانید دست عدم دراز کنید؟ اگر می‌کنید پیشرفت می‌کنید اگر نمی‌کنید، اگر بعضی از این نقطه‌چین‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] زنگی‌های من‌ذهنی است؟ نه، شما به جایی نمی‌رسید. اول دیدن الگوهای زنگی‌ست و انداختن آن‌ها و رعایت قانون جبران، یک جنبه قانون جبران می‌گوید که باید به‌اندازه کافی شناسایی کنی و درد هشیارانه بکشی. اگر شما حاضر نیستید پیشرفت نخواهید کرد.

از بس که نوح عشقت چون نوح نوحه دارد

کشتی جانِ ما را دریایِ راز کرده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۹۱)



ببینید عشق به نوح تشبیه شده، می‌گوید که درست است که طوفان هست، ولی نوح هم هست، فرصت فضاگشایی و یکی شدن با تو و آوردن تو به مرکز این درواقع نوح عشق است. این نوح کشتی دارد، می‌گوید نوح عشق بلند آواز می‌دهد. «چون نوح نوحه دارد»، در این‌جا نوحه مانند نوح که با صدای بلند می‌گفت بیایید سوار کشتی من بشوید، نوحه به‌معنی گریه و زاری نیست این‌جا. نوح عشق تو فرصت فضاگشایی و یکی شدن با تو جوری که من هر لحظه فضا را باز می‌کنم سوار کشتی تو می‌شوم، درنتیجه از طوفان همانندگی‌ها می‌رهم. پس از یک مدتی که در افسانه من‌ذهنی زندگی کردیم ما موانع ذهنی و مسائل ذهنی و دشمنان ذهنی پیدا می‌کنیم [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)].

از هرکدام از این همانندگی‌ها یک بادی بلند می‌شود، یک باد مسموم، جمع بشود می‌شود یک طوفان. این طوفان در حوالی چهل‌سالگی واقعاً شروع می‌کند به وزیدن گاهی اوقات روانشناسان به آن می‌گویند «بحران میان‌سالی» که هیچ‌چیز دیگر به‌اصطلاح مزه نمی‌کند. قبلاً می‌گفتیم این کار را بکنم به زندگی برسم، مدرک بگیرم به زندگی برسم، همسر پیدا کنم به زندگی می‌رسم، بچه‌دار بشوم بچه‌هایم بزرگ بشوند، چهل چهل‌وپنج می‌بینیم که دیگر هیچ فایده ندارد، ما به زندگی نرسیده‌ایم آن شادی جوانی را هم از دست داده‌ایم. ولی عشق ندا می‌کند بلند بیا سوار کشتی نوح بشو.

[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]

از بس که نوح عشقت چون نوح نوحه دارد

کشتی جان ما را دریای راز کرده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۹۱)

پس معلوم می‌شود که کشتی همین فضای باز شده‌است. کشتی نوح فضای بی‌نهایت جان ماست، یا ماست به‌عنوان هشیاری و این دریای راز است. شما می‌خواهید راز زندگی را بفهمید باید فضای درون را بی‌نهایت کنید. و ما می‌دانیم که عشق واقعاً از بس ما را بلند صدا می‌کند هر لحظه یعنی هر لحظه یک صدایی ما را دارد به‌اصطلاح ندا می‌کند بیا به‌سوی من، بیا با من یکی بشو و ازین حالت دیدن برحسب همانندگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] بیرون بیا، این غلط است. این‌ها را شناسایی کن فضا را باز کن، و سوار کشتی نوح بشو.

آیا این نداها را شما می‌شنوید؟ ندای عشق را، از درون شما بلند می‌شود. گاهی اوقات این‌ها به‌صورت درد بالا می‌آید وقتی ما مقاومت می‌کنیم، و به‌سوی جهان می‌رویم به‌جای آن ندای یکی شدن با زندگی ما می‌خواهیم با همانندگی‌ها بیشتر یکی بشویم، به‌صورت درد بلند می‌شود. پس خود این دردهای بیهوده که در ذهن داریم ما تغییر شکل‌یافته همین نداها نوح عشق



است. یعنی وقتی ما گوش نمی‌دهیم به حرف زندگی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] دردها شدیدتر می‌شوند و هر دردی، قبلاً خوانده‌ایم این را، موسی در قدس‌در، باب صغیر را ساخت. هر دردی می‌گوید که شما به زندگی نیاز داری شما خشمگین می‌شوی، آن موقع یادت می‌آید به زندگی نیاز داری. شدید حسادت می‌کنی نمی‌توانی بخوابی از فرط حسادت، همان موقع یادت بیاید که بابا این حسادت یعنی این‌که من به خدا نیاز دارم باید فضا را باز کنم. این حسادت من را می‌خورد، این باب صغیر است. من باید تسلیم بشوم و بپذیرم که دارم اشتباه می‌کنم، اول بپذیرم که دارم اشتباه می‌کنم. همان‌جایی هستم، من در مقایسه هستم، از طریق همان‌دگی می‌بینم، می‌بینم یکی دیگر زیاد دارد و مقایسه می‌کنم به حسادت می‌افتم، می‌پذیرم. شناسایی می‌کنم و می‌گویم که این کار غلط است. می‌توانم از دریچه پنجره عدم ببینم، وقتی پنجره عدم می‌آید می‌بینم که آن اشتباه است، الان شادی آمد.

ای یک خُتن شکسته، ای صد خُتن نموده

وز نیم غمزه تُرکی سیصد طراز کرده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۹۱)

طراز یا طراز هردو درست است. به معنی جایی‌ست در ترکستان که زیبارویان به‌غایت زیبا داشته و «یک ختن‌شکسته» یعنی یک من‌ذهنی را شکسته که ما فکر می‌کنیم ختن است، ختن دوباره جایی‌ست در ترکستان که آهوانش مشهور است، و عطرش مشهور است، همین‌طور زیبارویانش منظور من‌ذهنی است. یک من‌ذهنی که ما فکر می‌کنیم محل زیبایی‌ها است و آن زیبایی‌ها همان‌دگی‌های ما هستند، اگر زیبا نبودند که این‌قدر نمی‌چسبیدیم، به زبان ذهن دارد حرف می‌زند. ای یک خُتن را که می‌شکنی، یعنی من‌ذهنی را به‌هم می‌ریزی، ولی وقتی فضا باز می‌شود، از آن صد تا خُتن می‌سازی. و یک نیم غمزه است. یک دفعه که چشمک بزنی به من، دارد به زندگی می‌گوید، سیصد تا، سیصد علامت کثرت است، ناحیه طراز به وجود می‌آید. سیصد سرزمین به وجود می‌آید که از آن زیبایی برمی‌خیزد. یعنی من دست پیدا می‌کنم به هر قسمت تو که دست می‌زنم و از آنجا یک الهامی می‌گیرم، یک زیبایی می‌شود.

پس من الان دارم متقاعد می‌کنم خودم که این ذهن که به نظر من پر از همان‌دگی‌های زیباست [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، واقعاً محل زشتی است و این را خدا می‌خواهد بشکند. و اگر بشکند، صد تا خُتن به من نشان می‌دهد که اصلاً متوجه می‌شوم که آن خُتن نبوده، آهو نداشته آنجا، آهوانش گرگ بودند، من آهو می‌دیدم. خوشبو هم نبوده عطرشان، به نظر من خوشبو می‌آمده، هیچ کدام از آن‌ها هم زیبا نبودند، من هم زیبا نبودم، آنطوری که تصویر می‌کردم خودم را به مردم



در تصویر ذهنی، واقعاً درست نبوده. دروغین بوده، من یک تصویر ذهنی دروغین را به مردم می‌فروختم، هیچ غمزه خدا هم آنجا نبوده. پس من می‌گذارم بشکند و این فضا باز بشود. از نیم غمزه اشاره چشم زندگی، سیصد تا سرزمین طراز که از آنجا زیباییان بلند می‌شوند در مرکز من ایجاد خواهد شد.

بخت ابد نهاده پای تو را به رُخ بر

کت بندۀ کمینم، وانگه تو ناز کرده

(مولوی، دیون شمس، غزل شماره ۲۳۹۱)

بخت ابد باز هم ما هستیم، وقتی فضا گشوده [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌شود، بی‌نهایت گشوده می‌شود، ما بخت ابدی می‌شویم. می‌گوید ما می‌خواهیم به عنوان بخت جاودانه، هشیاری که می‌آید در این لحظه مستقر می‌شود، پای تورا روی صورت‌مان بگذاریم، یعنی مقاومت و قضاوت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را صفر کنیم، هر موقع شما مقاومت و قضاوت صفر می‌کنید، من‌ذهنی را صفر می‌کنید، او پایش را روی صورت شما می‌گذارد. می‌گوید ما به عنوان بخت ابدی که این قوه و پتانسیل را داریم که اگر فضا را باز کنیم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، بخت ابدی شویم، یعنی تبدیل به موجودی شویم که هم‌هانش بخت و اقبال و اتفاقات خوب است و زندگی است و شادی است و از جنس خدا بودن است. و الان ما پای تو را به رخمان می‌گذاریم، ولی تو ناز می‌کنی. معنیش این است که باید صبر کنیم، باید ناز زندگی را بخریم، ما نباید قهر کنیم. بعضی از ما در من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] یک ماه، دو ماه کار می‌کنند، می‌بینند به خدا زنده نشدند، قهر می‌کنند. انتظارات من‌ذهنی دارند، با من‌ذهنی‌شان یک حالتی را تجسم می‌کنند، فکر می‌کنند آن به خدا زنده شدن است آن پیش نمی‌آید، قهر می‌کنند. می‌گوید که انسان قوه زنده شدن به بینهایت تو را دارد در این شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، اما باید صبر بکند، باید شکر بکند، باید مرتب فضاگشایی بکند تا او را تغییر بدهی و ما می‌دانیم تو باید تغییر بدهی. پس بنابراین تو ناز خواهی کرد، ما باید ناز تورا بخریم. توجه می‌کنید. درست است که بخت ابدی هستیم، باید خاک پای او بشویم، مقاومت صفر باشد، صبر کنیم و او ناز می‌کند. و ما باید احساس نیاز بکنیم. مشخص است؟ این بیت‌ها را داشتیم.

ناز کردن خوشتر آید از شکر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)



در این ابیات مولانا می‌گوید که ناز فقط به خدا می‌آید، برمی‌آید، یعنی زبیده‌ی خداست، ناز زبیده ما نیست. ناز یعنی حس بی‌نیازی از خدا، قهر کردن، از این کارهای من‌ذهنی انجام دادن، تجسم کردن، انتظار داشتن، سرخورده شدن، ناامید شدن، این‌ها چه هستند؟ این‌ها حس عدم نیاز است. یعنی ما تا زمانی که کاملاً به او زنده نشدیم، باید احساس نیاز کنیم، او ناز می‌کند. ناز می‌کند یعنی چه؟ این صبر می‌خواهد، وقت می‌برد. یک گل غنچه است، باید یک ذره باز بشود، باز بشود تا کاملاً باز بشود. گل نمی‌تواند ناز کند، ولی او با قانون خودش به گل می‌گوید که باید صبر کنی و ناز مرا بخری، انسان نمی‌خواهد صبر کند و نباید این کار را بکند.

ناز کردن خوشتر آید از شکر لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

ناز کردن یعنی حس بی‌نیازی از زندگی شیرین‌تر از شکر است، اما کمتر بجو، کمتر به آن دست بزن، صد تا خطر دارد.

ایمن آبادست آن راه نیاز ترک نازش گیر و با آن ره بساز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

می‌گوید چه ما را آبادان می‌کند؟ که انسان فضا را باز کند و هیچ چیزی نگوید. فقط حس نیاز بکند، من به تو نیاز دارم، قهر نکند، اضافه هم حرف نزند، برای این‌که هر دفعه که به صورت من‌ذهنی از روی انتظارات حرف می‌زند، واکنش نشان می‌دهد، یک چوبی لای چرخ خودش می‌کوبد، یک ضرری به خودش می‌زند، دیگر قطع می‌شود. می‌گوید ترک نازش گیر، نازش یعنی مبدا تو ناز بکنی، یعنی بگویی نیاز ندارم، تو باید با آن ره بسازی، بیت بعد هم همین را می‌گوید.

ای خاک پای نازت سرهای نازنینان وز بهر ناز تو حق شکل نیاز کرده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۹۱)

یعنی خدا ناز می‌کند، زندگی ناز می‌کند، خاک پای ناز تو سرهای عاشقان است، نازنینان است، هر کسی بخواهد نازنین بشود، سرور بشود، باید ناز معشوق را بخرد و هشیارانه ما می‌دانیم از ما شروع می‌شود. یادمان باشد شروع تغییر، تشخیص تغییر، صبر کردن، ناز کردن، به اصطلاح ناز را خریدن، ناز نکردن، کار ماست. حس نیاز و حالت‌هایی که پیش می‌آید

می‌گوییم من زندگیم را خودم اداره می‌کنم و احتیاج به راهنمایی زندگی ندارم، مرکز عدم ندارم، این‌ها باید برجیده بشود، این‌ها ناز کردن است. ناز کردن یعنی حس بی‌نیازی از خدا. این کار درست است؟ می‌گوید نه.

ای خاک پایِ نازت سرهای نازنینان. نازنینان چطور به نازنینی رسیده‌اند؟ از این‌که خاک پایِ تو شده‌اند یعنی مقاومت و قضاوت را صفر کرده‌اند همان حالت باقی مانده‌اند. و می‌گوید که اگر خداوند نیاز را آفریده است یعنی شکل داده است به نیاز یعنی بشر شناخته است که نیازمندی وجود دارد، احتیاج وجود دارد فقط برای این بوده است که تشخیص بدهد که به خدا احتیاج دارد نه به چیزهای این‌جهانی. ما برعکس گرفته‌ایم در من‌ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]**، یعنی ما فکر می‌کنیم خداوند نیاز و اصلاً کلمه احتیاج را و نیازمندی را خلق کرده است که ما گدای چیزهای این‌جهانی بشویم. چرا؟ برای این‌که چیزها را آورده‌ایم مرکزمان و با آن همانیده شده‌ایم و باید نیازمندی به این جهان را به‌وجود بیاوریم و برده آن بشویم، نه، می‌گوید نه.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

ای خاک پایِ نازت سرهای نازنینان وز بهر ناز تو حق شکل نیاز کرده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۹۱)

یعنی: خداوند نیاز را آفریده است که ما نیازمندی به‌حق یا خدا را به‌جا بیاوریم و اجتناب کنیم از نیازمندی به‌جهان و تشخیص بدهیم که این گدایی و نیازمندی به‌جهان به این علت در ما به‌وجود آمده است که آن نقطه‌چین‌ها **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** یا همانیدگی‌ها را در مرکزمان گذاشته‌ایم به‌محض این‌که یک‌خرده از آن‌ها را کنار بزنیم متوجه می‌شویم که نیازمندی ما به اوست نه به این نقطه‌چین‌ها.

ای زرگرِ حقایق، ای شمسِ حقِ تبریز گام چو زر بُریده، گام چو گاز کرده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۱۹)

می‌گوید که: ای زرگرِ حقایق، زرگرِ حقایق هم خدا است، هم انسانی است که به خدا زنده شده است. شمسِ حقِ تبریز انسانی است که به بی‌نهایت خدا زنده شده است که این شخص گاهی ما را به‌صورت زر می‌بُرد، گاهی ما را قیچی می‌کند. یعنی ما قیچی می‌شویم، بُرنده می‌شویم. یعنی همانیدگی ما را می‌بُرد فکر می‌کنیم زر است دیگر آن را می‌بُرد، می‌اندازد دور. ما را



به‌خودش زنده می‌کند آن زندگی زنده شده به او قیچی می‌شود. یعنی اگر این چیزی که ما می‌گوییم زر است، این همانیدگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] قیچی بشود و ما به این حالت در بیابیم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] فضای بی‌نهایت در درون ما باز بشود ما هم قیچی می‌شویم خودمان، پس از یکمدتی انسان قیچی خودش می‌شود که زُرهای همانیدگی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را شروع می‌کند به بُردن. شما بیابید مرکزتان را باز کنید [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] انباشتگی هشیاری بگذارید آن‌جا باشد هی فضا باز بشود باز بشود پس از یکمدتی خواهید دید که فعالانه و مشتاقانه دنبال شناسایی دردها و همانیدگی‌های [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] خودتان هستید به‌محض این که می‌بینید، شناسایی می‌کنید و می‌اندازید. پس اول زر شما به‌صورت همانیدگی‌ها بُریده می‌شود، بعداً شما قیچی می‌شوید، قیچی زرگر می‌شوید. هم مال خودتان را می‌بُرد هم مال دیگران را. که البته اول باید مال خودمان را بپُریم بعد زر دیگران را بپُریم. زر در این‌جا به‌اصطلاح ابتدا همان همانیدگی است که به‌نظر ما به دید چشم همانیده‌ما، زر است که اگر بُریده بشود ما تبدیل به قیچی می‌شویم. پس اگر از جنس شمس‌تیریزی بشویم یعنی این فضا باز بشود [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] به او زنده بشویم ما می‌شویم زرگر حقایق. زرگری که به خدا زنده شده است. که می‌توانیم هم همانیدگی‌های خودمان را بپُریم هم می‌توانیم قیچی بشویم. و باید این تغییر را در خودمان صورت بدهیم.

خوب اجازه بدهید وقت هست یک حکایتی را شروع کنیم از مثنوی که خلاصه‌اش این است که یک‌گسی با عجله درحالی‌که ترسیده بود وارد خانه‌ای می‌شود و صاحب خانه می‌پرسد که چه خبر است چرا آن‌قدر ترسیده‌ای و رنگ و رویت پریده است؟ می‌گوید: در بیرون خر می‌گیرند. و می‌گوید که تو که خر نیستی، چرا می‌ترسی؟ می‌گوید که خیلی جدی خر می‌گیرند و تمیز هم برخاسته است. یعنی خرگيران تشخیص نمی‌دهند که چه کسی آدم است، چه کسی خر است بعضی موقع‌ها، یا بیشتر آدم‌ها را به‌جای خر می‌گیرند. بنابراین من ترسیده‌ام و صورت قصه این است؛

«حکایت آن شخص که از ترس، خویشتن را در خانه انداخت. رخ‌ها زرد چون زعفران، لب‌ها کبود چون نیل، دست لرزان چون برگ درخت. خداوند خانه پرسید که خیر است، چه واقعه است؟ گفت: بیرون خر می‌گیرند به سُخره‌ای، گفت: مبارک خر می‌گیرند تو خر نیستی، چه می‌ترسی؟ گفت: سخت به جد می‌گیرند. تمیز برخاسته است امروز، ترسم که مرا خر گیرند.»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۸)

حکایت آن شخص که از ترس، خویشتن را در خانه انداخت. البته اگر بخواهیم تعبیر کنیم و تفسیر کنیم، این خانه می‌تواند خانه یکتایی باشد. هرکدام از ما به‌عجله از من‌ذهنی داریم ترسیده می‌رویم به فضای یکتایی، به کشتی نوح، امروز بود، و



اگر از ما بپرسند یا خدا بپرسد که چرا آنقدر زرد شده است، اگر کسی که واقعاً می‌داند که جهانِ فرم، جهانِ خرگیری است و من‌های ذهنی ممکن است یکی را تحریک کنند و یک همانندگی را به مرکزش بیاورند. همین‌که همانندگی به مرکز ما آمد، خر گرفته شدیم بوسیلهٔ جهان بیرون.

پس می‌گوید: رخ‌ها زرد، یعنی دو رخس و دو طرف صورتش زرد بود چون زعفران، لب‌ها کیبود چون نیل، پس ترسیده بوده. دست لرزان چون برگِ درخت. خداوندِ خانه پرسید، یعنی صاحب خانه پرسید که خیر است، یعنی چه خبر است؟ خیر باشد، چه واقعه است؟ گفت: بیرون خر می‌گیرند به سُخره‌ای. یعنی شخص گفت بیرون خر می‌گیرند و مزد هم نمی‌دهند. به سُخره‌ای یعنی بدون مزد، خر بدون مزد می‌گیرند. این نشان می‌دهد که ما وقتی همانندگی در مرکزمان است، واقعاً خر گرفته شدیم بوسیلهٔ این جهان، و مزد هم نمی‌گیریم. کار می‌کنیم فکر می‌کنیم زحمت می‌کشیم، آخرسر مزد نمی‌گیریم. گفت: مبارک خر می‌گیرند تو خر نیستی، چه می‌ترسی؟ خیلی خوب خر بگیرند، تو که خر نیستی چرا می‌ترسی؟ گفت: سخت به جد می‌گیرند. تمییز برخاسته است. یعنی خیلی مجذانه خر می‌گیرند و شناسایی از بین رفته است امروز، ترسم که مرا خر گیرند. می‌ترسم که مرا خر بگیرند و به جای خر ببرند. بله، پس فهمیدیم.

قصه در میان قصهٔ هفتهٔ قبل که راجع به روباه و خر و شیر بود آمده است. و مولانا می‌خواهد ما متوجه بشویم که ما اگر من‌ذهنی را نگه داریم و برحسب همانندگی‌ها ببینیم، درک عمیقی از رفتاری‌مان نخواهیم داشت. اگر من‌ذهنی داشته باشیم، توضیحات من‌ذهنی برای ما قابل درک نخواهد بود. یعنی ما می‌توانیم یک چیزی را به خوبی به خودمان توضیح بدهیم و بفهمیم و بعد عکسش را عمل کنیم. یک انسانی می‌تواند راجع به آزادی سخنرانی کند کتاب بنویسد، ولی واقعاً درک نکند آزادی چه هست. برای درک باید فضای درون را باز کند و مرکزش را عدم کند. فضای درون باید باز بشود ما از جنس زندگی بشویم. برای درک همهٔ معانی ما باید از جنس زندگی بشویم، هیچ چارهٔ دیگری نداریم.

ولی در این قصه مولانا هشدار می‌دهد که در بیرون من‌های ذهنی پراکنده هستند، ما اگر از جنس عاشقان هستیم و روی خودمان کار می‌کنیم احتمال خَر گرفته شدن من وجود دارد، در صورتی که اگر کسی مرا عصبانی کند مثلاً، بترساند و این خود نشان می‌دهد که قرین ما چه‌کسی هست، ما شاهد چه وضعیت‌هایی هستیم ما هم به‌عنوان من‌ذهنی که روی خودمان کار می‌کنیم خیلی ضعیف هستیم ما باید مواظب خودمان باشیم به محض این‌که واکنش نشان بدهیم خَر گرفته شده‌ایم به وسیله جهان یا به‌وسیله من‌های ذهنی. به‌جد یعنی واقعا جهان بیرون و انسان‌های من‌ذهنی مُجذانه می‌خواهند آدم‌ها را از جنس خودشان بُکنند، پس احتمال این‌که شما را به واکنش وابدارند و شما یک چیزی را در مرکزتان قرار بدهید، گرچه شما



متعهد هستید به مرکز عدم وجود دارد. پس خر گرفته شدن یعنی آوردن یک همانندگی به عنوان عینک دید به مرکزمان، همین‌که مرکزمان جسم شد ما به‌وسیله افراد بیرون یا جهان بیرون خر گرفته شدیم.

و داستانی هم که صحبت می‌کرد راجع به خر بود که روباه رفته بود یک خر گازی را یعنی رختشویی را که ناراضی بود از زندگی فریب بدهد به خیال این‌که تو بیا جنگل و در جنگل اولاً کسی نیست که روی تو بار بگذارد ثانیاً هم سبز و خرم و پر از علف است هر چه قدر هم می‌خواهی بچر برای چه این‌جا شما نشسته‌ای که این رختشوی یک روزی به تو علف بدهد ندهد بیشتر اوقات گرسنه هستی، تنها این‌جا چه‌کار می‌کنی تو با این زندگی بد، که فریب بدهد ببرد آن‌جا و آن‌جا یک شیری هست که پیر است و شیر این خر را بَدَرَد و بخورد و روباه یک سهمی ببرد. پس روباه که قست همانندگی‌های زیرک ما است دارد آن قسمت ساده‌لوح ما را متقاعد می‌کند.

البته خر در این داستان می‌بینید که استدلال‌های بسیار قوی می‌کند و ظاهراً شناسایی می‌کند روباه را می‌گوید تو دشمن من هستی، این الگوهای زرنگی دشمن من است، این‌ها نمی‌گذارد من به رستگاری برسم. ولی آخر سر خودش، خودش را گول می‌زند و فریب می‌دهد. می‌گوید این چه زندگی است اگر قرار باشد بمیرم بهتر است بمیرم. و معنی‌اش این است که اگر قرار باشد که مرتب ما تحریک بشویم و همانندگی‌ها بیایند مرکزمان و خر گرفته بشویم بالاخره فریب جهان بیرون را خواهیم خورد حالا اجازه بدهید بخوانیم.

آن یکی در خانه‌یی در می‌گریخت

زرد رو و لب کبود و رنگ ریخت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۸)

پس بنابراین رنگ ریخته یعنی رنگ پریده، رنگ ریخت یعنی رنگ ریخته، رنگ پریده یکی در حال فرار وارد یک خانه‌ای می‌شد در حالی که رویش زرد شده بود و لب‌هایش کبود و ترسیده بود خلاصه.

صاحب خانه به گفتش: خیر هست

که همی لرزد تو را چون پیر دست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم ۲۵۳۹)

می‌گوید خیر باشد چه شده؟ چرا مثل پیرمردها دستت می‌لرزد.

واقعۀ چون‌ست؟ چون بگریختی؟

رنگِ رخساره چنین چون ریختی؟

(مولانا، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۰)

می‌گوید: چه اتفاقی افتاده؟ چرا فرار می‌کنی؟ چرا فرار کردی؟ رنگ رویت به چه علتی به چه صورتی این‌طور ریخته شده راستی، چه اتفاقی افتاده برای ما؟ و آن کسانی که اتفاق را فهمیده‌اند چرا این‌قدر فرار می‌کنند کجا دارد فرار می‌کند؟ این خانه می‌تواند خانه یکتایی باشد. آن کسانی که واقعه را فهمیده‌اند واقعه چه بوده؟ واقعه این بوده که ما آمدیم همانیده شدیم با چیزهای این جهانی، همه ما از جنس جسم هستیم هشیاری جسمی داریم، روی هم اثر بد می‌گذاریم. ما قرین هم هستیم در این داستان که خر گرفتن است مرتب هم‌نوعان خودمان را خر می‌گیریم. چرا؟ برای این‌که از آن جنس هستیم. یعنی ما مرتب هم‌نوعان خودمان را تحریک می‌کنیم که بیا من‌ذهنی بشوید، در حالتی که ما خوانده‌ایم که ما باید توصیه کنیم به صبر، به حق به خدا یعنی باید توصیه کنیم به فضاگشایی.

شما از خودتان بپرسید که آیا شما مردم را بیشتر توصیه می‌کنید به صبر به فضاگشایی یا یک کارهایی می‌کنید که فوراً واکنش نشان بدهند، شما مردم را خشمگین می‌کنید یا وقتی شما را ببینند فضا را باز می‌کنند، باز می‌شوند خودشان یک لطافتی در آن‌ها بوجود می‌آید. اگر ما از جنس من‌ذهنی هستیم مطمئن باشید که از طریق قرین آن‌ها را به من‌ذهنی می‌کشیم، به من‌ذهنی می‌کشیم یعنی داریم خر می‌گیریم. و تمییز هم می‌گوید از بین رفته یعنی ما همان واکنش را در مقابل مولانا می‌کنیم که در مقابل یک آدم ظالم می‌کنیم هیچ فرقی نمی‌کند برای ما، تمییز نداریم، تمییز نداریم مولانا را بشناسیم یک عارف را بشناسیم که بگوییم این‌ها از جنس من‌ذهنی نیستند و از جنس بی‌نهایت خدا هستند

گفت بهر سُخره شاه حَرون

خر همی گیرند امروز از برون

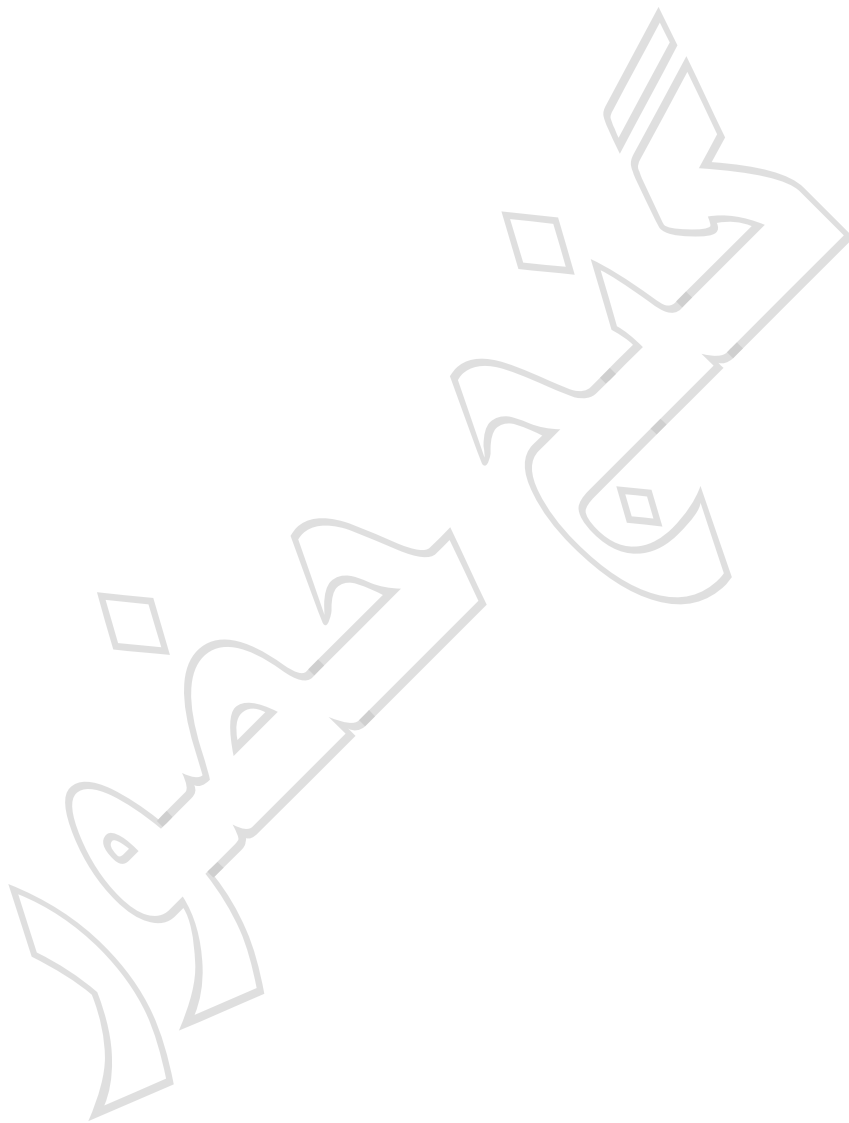
(مولانا، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۱)

گفت برای بیگار و کار بی‌مزد شاه سرکش و ظالم از بیرون خر می‌گیرند. مربوط به فضای درون نیست مربوط به بیرون است، یعنی خرگیری مربوط به همانیدگی‌ها است. مرکز آدم جسم است پس این فضای بیرون است که خر می‌گیرد ولی ما می‌دانیم که از جنس شاه، پایین می‌گوید بصیر و خبیر و صمی هستیم یعنی از جنس خدا هستیم. خدا ما را به سُخره نمی‌گیرد، خدا می‌گوید فضا را باز کنید و خرد من و عشق من و لطافت من برود به فکر و به عمل شما شاه حَرون، بیرون، فرعون،



دیو فضای هم‌هویت شدگی بیرون، فضای درد بیرون می‌گوید عصبانی بشو تصمیم بگیر فکر کنی جنگ کنی برای من کار کنی مزد هم نمی‌دهم یک سال دو سال زجر بکشید هیچ چیزی هم گیرتان نمی‌آید شاه حرون این را می‌گوید بهر سخره یعنی کار کنید و مزد هم نگیرید.

***** پایان بخش سوم *****



گفت: می‌گیرند کو خر، جان عم؟ چون نهی خر، رو، تو را زین چیست عم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۲)

پس صاحب خانه گفت که فرض کنیم خر بگیرند، حالا کو خر، تو که خر نیستی، جان عم. چون خر نیستی، برو راحت باش، عم نداری. خوب ما اگر همانیدگی در مرکزمان داریم، استعداد فریب خوردن و خر گرفته شدن را داریم. این سؤال را ما می‌توانیم جواب بدهیم که کسی نمی‌تواند ما را خشمگین کند، ما را بترساند، کسی نمی‌تواند ما را به حسادت وادارد، کسی نمی‌تواند یک همانیدگی را به مرکز ما بیاورد، دردهای نهفته من مثل رنجش‌ها و کینه‌های پنهان من نمی‌آید بالا و مرکز من قرار بگیرد. پس می‌بینید ترس این شخص بیهوده نیست.

گفت: بس جَدَد و گرم اندر گرفت گر خرم گیرند، هم نبود شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۳)

گفت که خیلی جدی هستند و شدیداً مشغول خر گرفتن هستند. و این حالت ما انسانها را در برخورد با هم‌دیگر نشان می‌دهد که هیچ تاملی نداریم که من چه اثری روی این شخص دارم می‌گذارم، چه اثری روی بچه‌ام می‌گذارم، آیا پیش بچه‌ام رفتارم، گفتارم چطور است، دروغ می‌گویم، راست می‌گویم، خشمگین می‌شوم؟ دارم خر می‌گیرم یا آدم دارم تربیت می‌کنم؟ اگر با من‌ذهنی دارم فکر می‌کنم و عمل می‌کنم، من آدم تربیت نمی‌کنم. گفت: بس جَدَد و گرم اندر گرفت، در گرفتن خر بسیار جدی و گرم هستند، یعنی مرتب خر می‌گیرند. این یک خر، دو خر و اگر مرا خر بگیرند، هیچ جای تعجب نیست.

بهر خرگیری برآوردند دست جَدِّد، تمییز هم برخاسته ست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۴)

می‌گویند بسیار جدی هستند، یعنی فعالیت شدیدی در خرگیری می‌کنند و خیلی هم جدی هستند. یعنی اینطور نیست شوخی ندارند که بگویند آقا شما بفرمایید، شما خر نیستید، و قدرت تشخیص هم از بین رفته و تمییز برخاسته است. تمییز و توانایی شناسایی از تمام من‌های ذهنی برخاسته. هر کسی شناسایی دارد، امروز هم خواندیم باید با مرکز عدم باشد. به محض این‌که فضاگشایی کنیم، مرکز ما عدم بشود، من‌ذهنی برود کنار، آن ستاره آفل برود کنار، تمییز، توانایی تشخیص و شناسایی



پیش می‌آید. نباشد، ما هم مشغول خرگیری هستیم. خرگیری یعنی انسانها را به من‌ذهنی کشیدن. کی به من‌ذهنی کشیده می‌شوند؟ وقتی یک چیزی را بتوانی به مرکزشان بیاوری، یعنی از طریق آن ببینند. به محض این‌که شما یکی را خشمگین بکنید، خشم می‌آید مرکزش، درد می‌آید مرکزش، خر گرفتی.

چونکه بی‌تمییزیان مان سرورند

صاحب خر را به جای خر برند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۵)

می‌گویند که چون سروران ما توانایی تشخیص ندارند، آنهایی که ما را تربیت می‌کنند، در این صورت صاحب خر را به جای خر می‌برند. صاحب خر، هشیاری است. وقتی هشیاری به اشتباه جذب من‌ذهنی می‌شود. خوب الان ما این‌قدر توانایی داریم که به بچه‌مان بگوییم یا به یک جوان بگوییم که بین این من‌ذهنی است، این فضای عدم است، اگر فضای عدم باشی صاحب خر هستی، اگر سلطه داشتی به ذهنت، صاحب خری، اگر ذهن بتواند ترا جذب بکند و جذب ذهن بشوی، من‌ذهنی باشی، خر شدی.

بچه‌هایمان را چطور تربیت می‌کنیم؟ شما به یک بچه می‌توانید یاد بدهید که کی صاحب خر است و کی خر است؟ ما باید خودمان تمییز داشته باشیم، عشق داشته باشیم. ما باید توانایی شناسایی زندگی در خودمان را داشته باشیم. امروز غزل همین را می‌گفت دیگر. ما باید بتوانیم زندگی را، وحدت را، عشق را در خودمان شناسایی کنیم که بتوانیم در بچه‌مان هم شناسایی کنیم. چون سرورش هستیم و ما داریم تربیتش می‌کنیم. و سروران دیگر، یک کسی کلاس معنوی دارد مثلاً و می‌گویند من انسانهای معنوی تربیت می‌کنم، آیا خودش به عشق زنده است، غیر از البته این جلسه که ما دست‌به‌دست هم می‌دهیم و من هیچ ادعایی ندارم اینجا خدمت شما عرض بکنم، با هم داریم کار می‌کنیم. ولی اگر یک کسی واقعاً این تمییز را داشته باشد که کی از جنس خداست و کی از جنس من‌ذهنی است؟ و اگر بتواند با آن مرکز عدم و زنده شدن به زندگی همان یک زندگی را در مرکز یکی دیگر شناسایی بکند، اگر پدر و مادری در بچه دوساله‌شان، سه ساله‌شان عشق را تشخیص می‌داند، زندگی را به ارتعاش درمی‌آورند، که آن بچه به زندگی ارتعاش می‌کند و از طریق ارتعاش به زندگی می‌فهمد از جنس خداست و آن موقع می‌توانست ذهن را بشناسد. وقتی می‌رفت به ذهن و مرکزش همان‌جایی می‌شد، می‌فهمید که این حالت با آن حالت فرق دارد.

چونکه بی‌تمییزیان مان سرورند

صاحب خر را به جای خر برند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۵)

ما باید از خودمان سوال کنیم واقعاً بچه‌هایمان را صاحب خر ترتیب می‌کنیم یا آن‌ها را همانیده می‌کنیم با چیزهای این جهانی تا یکی‌یکی آن عینکها را به چشمشان بزنند و بدانیم که بعداً باید زحمت بکشند که این عینکها را از چشمشان بردارند و این درد دارد. یک آدمی که مدتها از طریق یک عینک همانیدگی دیده، الان به او می‌گوییم نبین، اولاً که زیر بار نمی‌رود، می‌گوید من سی سال از این عینک دیدم، جور دیگر نمی‌توانم ببینم. و من‌ذهنی‌اش کوچک می‌شود اگر بگوییم شما غلط می‌بینی، همان چیزهایی که قبلاً گفتیم.

این چند بیتی که واقعاً بارها خواندیم، اینجا جایش است که دوباره بخوانیم. این چند بیت می‌گوید که فقط از طریق فضاگشایی است که ما قبله را پیدا می‌کنیم. وقتی در ذهن شروع می‌کنیم به جستجوی عدم و خدا با ذهن، داریم وقت تلف می‌کنیم.

قبله را چون کرد دستِ حق عیان

پس، تحرّی بعد ازین مردود دان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۶)

این شکلها را [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] خواهش می‌کنم می‌بینید، قبله را چون کرد دستِ حق عیان، یعنی دست خداوند [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] این امکان را به وجود آورده که ما فضای درون را باز کنیم و قبله واقعی را در مرکزمان ببینیم. و تمام کارها را بر اساس این مرکز انجام بدهیم. دستِ حق عیان یعنی این امکان و این تکامل برای انسان به وجود آمده که در این لحظه فضاگشایی کند و مرکزش را همان سکون بکند، همان عدم بکند، همان سکوت بکند که حتی در بیرون به کار ببرد. که بارها گفتیم شما کلاغ‌های آسمان را می‌بینید، آسمان را هم می‌بینید، آسمان را چه می‌بیند؟ آسمان را، عدم درون‌تان می‌بیند. کلاغ‌ها را هم چشم‌تان می‌بیند. تازه چشم‌تان از طریق آن عدم می‌بیند. شما می‌توانید روی آن عدم تمرکز کنید و آن را باز کنید، آن کش می‌آید، همیشه با آن برخورد کنید با همه چیز، آن قبله است. می‌گوید دست حق برای انسان این امکان را به وجود آورده که مرکزش را عدم کند. بنابراین اگر برود دوباره از طریق همانیدگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، عدم را جستجو کند، خدا را جستجو کند، این مردود است.

هین بگردان از تَحَرّی رو و سَر

که پدید آمد معاد و مُستَقَرّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷)

به ما می‌گوید آگاه باش و از جستجوی ذهن یعنی این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، تَحَرّی یعنی جستجوی ذهنی، هم رویت را، هم سَرِت را، عقلت را برگردان. هین بگردان از تَحَرّی رو و سَر، رو یعنی تو هشیاری هستی، رویت را برگردان به سوی خدا، عقلت را از او بگیر که الآن زمان گشودن فضای درون [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و عدم کردن مرکز پدید آمده. یعنی انسان می‌تواند فضای درون را باز کند و به خدا زنده بشود تماماً، که می‌شود معاد. یعنی قیامت تو الآن است. می‌توانی فضا را باز کنی، بینهایت باز کنی به او زنده بشوی. و این ذات تو روی خودش قائم بشود و استقرار عدم و فضای گشوده‌شده در مرکز ما و زنده‌شدن ما به این استقرار که در واقع مستقر همان خداست. یعنی ما مرکزمان را عدم کنیم و از جنس خدا کنیم و دیگر این نقطه‌چین‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نشود وجود دارد و این همین معاد است یعنی زنده‌شدن به او. همین الآن قیامت ماست که ما به بینهایت او و ابدیت او زنده بشویم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] به‌طوری‌که این مستقر اصلاً تکان نخورد. ما بیاییم به این لحظه ابدی مستقر بشویم در این لحظه ابدی از جنس خدا بشویم و از جنس این لحظه بشویم، تمام بشود برود. پدید آمده، تو دیگر در ذهنت جست‌وجو نکن یک خدای جسمی را.

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخره هر قبله باطل شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

ذاهل یعنی غافل. نگاه کنید، یک لحظه از این قبله اگر غافل بشوید. کدام قبله؟ این قبله [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، قبله عدم. پس می‌بینید که نماز گذاشتن و دعا کردن به قبله عدم یعنی با مرکز عدم آن کارها را انجام دادن، که شما به حضور خدا زنده هستید، حس حضور می‌کنید. یک لحظه اگر این فضا را ببندی و یکی از این نقطه‌چین‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را بیاوری به مرکزت پس غافل شدی از این قبله عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. و در قصه‌ای که داریم می‌خوانیم می‌گوید که تمییز از بین می‌رود. به‌محض این‌که یک نقطه‌چین بیاورید، قوه شناسایی از بین می‌رود. یک زمان از این قبله عدم اگر غافل بشوی در این‌صورت سُخره هر قبله آفل و باطل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

من‌ذهنی]] خواهی شد، یعنی این نقطه‌چین‌ها خواهی شد. یعنی این نقطه‌چین‌ها یا همانیدگی‌ها مرکزت خواهند شد و آن‌ها را ستایش خواهی کرد، به آن‌ها نماز خواهی خواند و دعا خواهی کرد و کار بی‌مزد خواهی کرد. سخره هم یعنی کار بی‌مزد. الآن این دوتا به هم مربوط هستند. و در بیت بعدی به زیبایی همین کلمه تمییز و تمییزده را توضیح می‌دهد.

چون شوی تمییزده را ناسپاس

بجهد از تو خَطَرَتِ قبله شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹)

خَطَرَت یعنی به اصطلاح قوه تمییز باز هم قوه شناسایی. توانایی قبله‌شناسی می‌گوید از تو می‌جهد در صورتی‌که تمییزده را ناسپاس بشوی. تمییزده را ناسپاس بشوی یعنی این امکان فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و عدم برای ما وجود دارد. که ما از عقل، حس امنیت و هدایت و قدرت خدا برخوردار بشویم. اگر کسی ناسپاسی می‌کند و این مرحله و این وضعیت تکامل انسان را شناسایی نمی‌کند و از آن استفاده نمی‌کند و قدرشناسی نمی‌کند. یعنی چه؟ یعنی اگر مرکز را عدم کنی، عقل کل را پیدا می‌کنی، حس امنیت کل را پیدا می‌کنی، یعنی خدا را پیدا می‌کنی، هدایت او را پیدا می‌کنی، قدرت او را پیدا می‌کنی. اگر شما قدر این را نمی‌دانی و می‌خواهی جسم را بگذاری [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و از عقل جسم‌ها استفاده کنی و هیجاناتی مثل خشم و ترس داشته باشی، در حالی‌که در این‌جا [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] شما احساساتی مثل عشق داری، لطافت داری، شادی داری و زیبایی داری، زیبایی حقیقی داری. اگر این‌ها را سپاس نمی‌گویی، قدرش را نمی‌دانی پس در این‌صورت قوه تمییز از تو برخوردار است. «چون شوی تمییزده را ناسپاس»، تمییزده همین مرکز عدم است که خدا را می‌آورد به مرکز شما. اگر شما قدر این را نمی‌دانی در این‌صورت قوه قبله‌شناسی و تمییز این‌که چه چیزی از جنس زندگی است و چه چیزی نیست، چه انسانی از جنس زندگی است، چه انسانی از طرف به اصطلاح همانیدگی است از تو برخوردار است. یعنی نمی‌فهمی که چه کسی من‌ذهنی دارد، چه کسی به زندگی زنده است.

گر ازین انبار خواهی بَرّ و بُر

نیم ساعت هم ز همدردان مَبْر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰)

اگر از انبار خدا یعنی این‌جا [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌خواهی تو بَرّ و بُر بگیری، بَرّ یعنی نیکی بُر یعنی گندم، یعنی می‌خواهی محصول برداری و محصول نیک برداری. می‌خواهی در بیرون فکرت و عملت به درد نیانجامد و نیکی



بیافرینی، از کدام انبار، از انبار فضای گشوده شده و مرکز عدم نیم لحظه هم تو از انسان‌هایی که به زندگی زنده شده‌اند و همدم تو هستند و دارند کوشش می‌کنند جدا نشو. از مولانا جدا نشو. از دوستانی که مثل شما دارند کوشش می‌کنند از آن‌ها جدا نشو.

گر ازین انبار خواهی بَر و بُر

نیم ساعت هم ز همدردان مَبُر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰)

پس متوجه شدیم که قوه تمییز از مرکز عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌آید، از مرکز همانیده [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] قوه تمییز نمی‌آید. در آن داستان هم می‌گوید که بی‌تمییزان سرور ما شده‌اند، همه بی‌تمییز شده‌اند و احتمال این‌که انسان خر گرفته بشود خیلی زیاد است.

که در آن دم که بَبُرِی زین مُعین

مبتلی گردی تو با بِنَسِ الْقَرین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱)

که در آن لحظه که از این معین [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، از این یاور، از این حضور خدا در مرکزت می‌بری و یک دانه همانیدگی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌آوری و درد را می‌آوری در این صورت مبتلا خواهی شد با قرین بد که همین من‌ذهنی است و من‌ذهنی تمییز ندارد. بله، قبلاً هم خواندیم. قصه می‌گوید که:

نیست شاه شهر ما بیهوده گیر

هست تمییزش، سمیع است و بصیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۶)

شاه شهر ما زندگی است، خداست، بیهوده نمی‌گیرد. پس وقتی که مرکز را عدم می‌کنیم ما تمییز داریم و می‌دانیم خدا هم تمییز دارد. اگر ما الآن گرفتاریم به‌خاطر همانیدگی‌هایمان است. سمیع و بصیر از خاصیت‌های خداست یعنی شنوا و بیناست. پس ما الآن می‌فهمیم اگر مرکز ما عدم بود و فضاگشایی می‌کردیم گرفتار خیرت نمی‌شدیم، من‌ذهنی نداشتیم، برای این‌که خدا بیهوده نمی‌گیرد. می‌گوید که زندگی با مرکز عدم کسی را گرفتار نمی‌کند ولی یعنی اگر مرکز عدم را ببندد و همانیدگی‌ها را بگذارد مبتلا می‌شود با شاه حرون. اگر ما مبتلا هستیم با شاه سرکش بیرون و اگر شما فکر می‌کنید پنجاه سال زندگی



کردید، زحمت بیهوده کشیدید هیچی گیرتان نیامده زندگی هم نکردید تقصیر خودتان است، برای این که من ذهنی داشتید. نگفتند به شما؟ خوب می‌توانستید تحقیق کنید، می‌توانستید سؤال کنید چرا فکرهاى من و اعمال من نتیجه سازنده نمی‌دهد؟ چرا من رابطه برقرار می‌کنم این خراب می‌شود؟ چرا به هر رابطه‌ای که دارم درد می‌ریزم؟ می‌توانستید سؤال کنید، تحقیق کنید و بالاخره بفهمید این به‌خاطر مرکز همانیده است. به‌خاطر این که از طریق چیزها می‌بینید، فکر می‌کنید، عمل می‌کنید و بادام می‌کارید، این بادام پوک است. برای این که هر عملی که می‌کنید و می‌خواهید به‌سوی هدفی بروید این عملتان چون از من ذهنی صادر می‌شود هدف را فاسد می‌کند، وقتی می‌رسید آن‌جا این پوسیده دیگر. در طول تاریخ ما به‌عنوان بشر از طریق جنگیدن، شکنجه دادن، گشتن خواسته‌ایم یک جامعه خوب درست کنیم. یعنی هر عملی انجام داده‌ایم در این زمینه، آن هدف را فاسد کرده. هی کشتیم، شکنجه دادیم، پس چرا نمی‌رسیم؟ چرا به خلوص نمی‌رسیم؟

آن چیزی که تو تجسم می‌کنی اصلاً خلوص نیست. به چه می‌خواهی برسی؟ شما باید مرکزت را عدم می‌کردی فضا را باز می‌کردی. آن است که سمیع و بصیر است، می‌آوردی مرکزت و آنی که در مرکز تو است به‌عنوان من‌ذهنی و از طریق همانیدگی‌ها می‌بینی سمیع و بصیر نیست. ما من‌ذهنی خودمان را به‌عنوان سمیع و بصیر گرفتیم. هرچی فکر می‌کنیم، می‌بینیم این درست است. خر گرفته شدیم ولی خبر هم نداریم. این شاه خرون [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] بیهوده‌گیر است. اما شاه اصلی، خدا [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] بیهوده‌گیر نیست. بیرون شاه خرون، شاه ظالم، دیو، شیطان نمی‌گوید که چه اشکالی داری، پیرو من نباش، نمی‌گوید. ولی خود زندگی می‌گوید. این [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] وقتی فضا را باز می‌کنیم به شاهی می‌رسیم که بیهوده نمی‌گیرد یعنی شما اگر هر لحظه مرکز را عدم کنید، فضا را باز کنید هیچ‌موقع گرفتار نخواهید شد. برای این که او تمییز دارد پس شما هم تمییز دارید. او سمیع و بصیر است در حالت مرکز عدم، شما هم درست می‌بینید و درست می‌شنوید.

«لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلَى بَعْضٍ فَيَرْكُمُهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ ۗ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ.»

«تا خدا ناپاک را از پاک بازنمایاند و ناپاکان را برهم نهد. آن‌گاه همه را گرد کند و به جهنم افکند. اینان زیانکارانند.»

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۳۷)

بله. این هم آیه قرآن است. تا خدا ناپاک را از پاک بازنمایاند و ناپاکان را برهم نهد. ناپاکان کسانی هستند که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند. آن‌گاه همه را گرد کند و به جهنم افکند. اینان زیانکارانند. یعنی تمام من‌های ذهنی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند اینان زیانکارانند. بله.

آدمی باش و ز خرگيران مترس خر نهی ای عیسی دوران مترس

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۷)

آدمی باش یعنی از جنس مرکز عدم باش. فضا را باز کن و از خرگيران مترس. هرکسی لحظه به لحظه فضاگشایی کند و واکنش نشان ندهد و مقاومت نکند که امروز گفتیم: درمقابل هر چیزی مقاومت کنی، از جنس آن می شوی، خر گرفته نمی شود. هر موقع ما خشمگین شدیم، واکنش نشان دادیم، رنجیدیم، خر گرفته شدیم. چرا می رنجیم؟ برای این که انتظار داریم. من توقع دارم تو بیشتر بفهمی. خوب تو من ذهنی داری همان قدر می فهمی، همان طور می بینی که می بینی. من باید فضا را باز کنم. من مسئول خودم هستم. من نباید برنجم. آدمی باش یعنی از جنس آدم باش. از جنس فضاگشایی باش. مرکز عدم باش و از خرگيران مترس. یعنی از من های ذهنی مترس. خرگيران من های ذهنی هستند که به هرکی می رسند می خواهند از جنس خودشان بکنند. شما خود می دانید. اگر هر لحظه فضا را باز می کنید، مرکزتان را عدم می کنید، از جنس خدا می شوید از خرگير نباید بترسید و گرنه باید بترسید. خر نهی. دراصل ما که خر نیستیم. از جنس خدا هستیم. برای این که این جنس عدم همیشه با ما است و ما عیسی دوران هستیم. هر کدام از ما یک مسیح هستیم. مسیح این دوره. ولی حیف که فضا را باز نمی کنیم مرکزمان را عدم کنیم و اجازه بدهیم زندگی خودش ما را تغییر بدهد و از جنس خودش بکند تماماً. خرگيران نمی گذارند. خودمان هم جدی نیستیم و متعهد نیستیم.

چرخ چارم هم ز نور تو پُر است حاش لله که مقامت آخور است؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۸)

چرخ چارم برای این که عیسی رفته آسمان چهارم و می گوید: مثل عیسی ما یک بعد چهارم داریم، فرض می کنیم که بعد چهارم باشد، نه این جهان. یک جهانی که از درون باز می شود، این بعد چهارم باشد پر از نور تو است. یک آسمانی در درونت باز می شود که از نور عدم و هشیاری تو پر است. می گوید: پناه بر خدا. مقام تو، جای تو آخور این جهان نیست. یعنی تو نباید از همانندگی ها بخوری. آخور این جهان ذهن است. ما وقتی از همانندگی هایمان می خوریم، وقتی تأیید می خوریم، وقتی دنبال سپاسگزاری هستیم، قدرشناسی هستیم، توجه هستیم، دنبال یک چیزی هستیم که با مردم مقایسه کنیم، آن را عنوان کنیم برتر در بیاییم، دنبال مقایسه هستیم، این آخور دنیا است. اگر چیزی از این دنیا در مرکزمان هست، ما از طریق آن می بینیم و



محصول آن را می‌خوریم. امروز گفت: اگر از آن فضا پر و بُر می‌خواهی، از هم‌دردان یک لحظه هم جدا نشو. پس ما می‌فهمیم که جای ما، جای ذهن نیست.

توز چرخ و اختران هم برتری گرچه بهر مصلحت در آخوری (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۹)

می‌گوید: تو از هر چیزی که بتوانی تجسم کنی، برتری. می‌خواهد آسمان باشد، می‌خواهد ستارگان باشد. هیچ چیزی در کاینات نیست که به مقام انسان برسد برای این که انسان موجودی است که خدا در او به بی‌نهایت خودش می‌خواهد زنده شود، اما فعلاً برای مصلحت باید می‌آمدی با ذهن همانیده می‌شدی و در آخورِ ذهن اقامت می‌کردی برای یک مدتی. آیا برای همیشه است؟ نه. ما بد تشخیص دادیم که در آخورِ ذهن مانديم. آخورِ ذهن، آخورِ این جهان است. چرا می‌گوید آخور؟ برای این که از این جا ما اولاً مقامش را دارد می‌آورد پایین. این قدر که ما اهمیت می‌دهیم به این جهان و همانیدگی‌ها، همانیدگی‌ها هم از این جهان برخاستند دیگر. ما فکر می‌کنیم ما به این جهان خیلی احتیاج داریم. این نیازمندی به جهان به وسیلهٔ من‌ذهنی‌مان به وجود آمده است. درست نیست. ما به شادی بی‌سبب نیازمندیم. ما به جنسیت خدایی‌مان نیازمندیم. ما اصلاً آمده‌ایم به او زنده بشویم. هیچ موقع هم ما با ذهنمان این دلایل را نمی‌توانیم بفهمیم. ولی اولش همانیده می‌شویم که بتوانیم باقی بمانیم در این جهان. شما می‌دانید هشیاری وقتی با یک چیزی همانیده می‌شود، از طریق آن می‌بیند، شروع می‌کند آن را زیاد کردن و انسان از طریق فکرش باقی می‌ماند. شما نگاه کنید که یک حیوانی مثل آهو وقتی به دنیا می‌آید فوراً پستان‌های مادرش را پیدا می‌کند. پس از مدت کوتاهی می‌تواند راه برود. حتی بدون. ما همچون توانایی نداریم. ما از طریق فرمان تشخیص می‌دهیم. و اگر مادران نباشد ابتدا خیلی ضعیف هستیم. ممکن است بمیریم.

و بنابراین فکر جای غریزه را بازی می‌کند. حالا فکر همانیده برای یک مدتی سبب می‌شود که با هر چیزی همانیده بشویم، آن را زیاد کنیم و این سبب بقای ما بشود. یعنی از گرسنگی نمی‌میریم. مثلاً با نان، با غذا همانیده هستیم که آن را پیدا کنیم. با پول که یک چیزی بخریم. ولی این همانیدگی نباید همیشه بر ما مسلط باشد که برای بقا است آن. ما برای رسیدن به منظور آمدنمان باید فکرهای همانیده را کنار بگذاریم. برای مصلحت مدتی در آخور می‌مانیم. مصلحت هم یک قسمتش بقا است که ما باید فکر کنیم. غریزه ما را نمی‌تواند زنده نگه دارد. با غریزه نمی‌توانیم باقی بمانیم. ولی فکر از طریق همانیدگی‌ها و جمع کردن آن‌ها تا یک جایی به اصطلاح مفید است. وقتی دیدیم دیگر یک شغل داریم، به اندازه کافی درآمد داریم، از



گرسنگی نمی‌میریم باید به یک کار دیگری بپردازیم. و آن کار معنوی است که منظور آمدن ما به این جهان است. اگر نپردازیم آتارش در چهل‌سالگی که طوفان نوح بلند می‌شود، ظاهر می‌شود. ها یک‌دفعه چهل سالمان است. چی شد؟ من زندگی نکردم. خوب پس چی کار می‌کردی تا حالا؟ هیچی می‌دویدم. پول جمع می‌کردم. شب، روز، هر لحظه راجع به پول فکر می‌کردم. خوب. پنجاه سالم شد همین است. شصت سالم شد همین است. چرا؟ برای این‌که دائماً از طریق همانیدگی‌ها فکر کردم، عمل کردم و الان می‌بینم اشتباه بوده. این اشتباه‌ها را آدمی به سن و سال من به راحتی می‌فهمد، که می‌فهمد از این پول‌ها هیچ کاری دیگر نمی‌تواند بکند. هرچه سن آدم بالاتر می‌رود می‌بیند خوب به چه درد می‌خورد این‌ها؟ من که باید این‌ها را بگذارم بروم. الان هم که نمی‌توانم استفاده کنم. اصلاً چه کار باید بکنم؟ بخورم که نمی‌توانم بخورم، مسافرت هم که از یک‌حدی بیشتر نمی‌توانم بروم، یک خانه هم که بیشتر از یک اتاق نمی‌خواهم، خوب پس به چه درد می‌خورد؟ چرا این قدر دویدم؟ چرا آن یکی کار را نکردم؟ برای این‌که دائماً از طریق همانیدگی نگاه می‌کردم.

میرِ آخرِ دیگر و خَرِ دیگر است نه هر آنکه اندرِ آخرِ شد، خَرِ است (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۰)

پس می‌گوید میرِ آخر، امیرِ آخر که سلطه بر آخر دارد، آخر او را نمی‌کشد و خر که کشیده می‌شود به آخر، با هم فرق دارند. این‌طوری نیست که هرکسی وارد این جهان می‌شود، یک‌مدتی در آخر این جهان است همانیده می‌شود، باید خر باقی بماند، ما می‌توانیم تشخیص بدهیم. هرکسی که در این جهان زندگی می‌کند و یک‌جوری با ذهن سروکار دارد آیا واقعاً خر است؟ نه، خیلی‌ها هستند که امیرِ آخر هستند، یعنی همانیدگی دیگر در مرکزشان ندارند، چیزی از جهان آن‌ها را نمی‌بلعد و توجه‌شان را نمی‌بلعد. برای همین می‌گوید: نه هر آنکه اندرِ آخر شد، هرکسی که وارد این جهان شد، با ذهن سروکار داشت، حتماً باید خر باشد، نه.

چه در اُفتادیم در دُنبالِ خَر؟ از گُلستانِ گوی و از گُل‌هایِ تر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۱)

خوب الان مولانا هشدار می‌دهد که به اندازه کافی راجع به همانیدگی‌ها و خر صحبت کردیم و همیشه هشدار می‌دهد که مواظب باش بیش از حد تمرکز نکنی سوی آن قسمت خراب انسان‌ها و چقدر خوب می‌گوید.



ما نباید این قدر ایراد بگیریم که مردم من‌ذهنی دارند، دارند خر می‌گیرند و این‌ها، نه، باید توجه کنیم، تمرکز کنیم روی گلستان مرکز خودمان. چون حماقت من‌ذهنی پایان که ندارد، ما هرچقدر بخواهیم انتقاد کنیم که: «این من‌ذهنی این کار را کرده است، آن من‌ذهنی آن کار را کرده است. این‌ها این کارها را می‌کنند، ما را می‌کشند به خر شدن، من را تحریک می‌کنند.» این اصلاً پایان ندارد. پس بنابراین تمرکزمان را باید از روی آن برداریم، بگذاریم روی گلستان. گلستان یعنی فضای درون را باز کنیم و از آن‌ها یا از آنجا گل‌های تازه بیرون بیاوریم. پس الآن تمرکزمان را برمی‌داریم از روی همانیدگی‌ها.

خوب این یک سبکی به ما می‌دهد که شما من‌ذهنی را می‌بینید ولی نمی‌گذارید توجه‌تان همیشه برود دنبال من‌های ذهنی، انتقاد کنید یا قضاوت کنید یا بگویید چرا این کارها را می‌کنند. در مرکزتان گلستان هست و از آنجا گل‌های تر می‌آورد، ولی در اطراف چشمتان هم آن من‌های ذهنی هستند، مواظب هستید که من‌های ذهنی به شما لطمه نزنند. ولی از مرکز عدم تغذیه می‌کنید. در واقع دارد می‌گوید که از بس راجع به خر صحبت کردیم، خر آمد مرکز ما. این را بگذار کنار، الآن آن فضا را باز کن که از آنجا بتوانی به اصطلاح پیغام‌های معنوی را بیرون بیاوری.

از انار و از ترنج و شاخ سیب

وز شراب و شاه‌دان بی‌حساب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۲)

بی‌حساب را که بی‌حسب می‌خوانیم که قافیه جور دربیاید. همه این کلمات نماد معارف معنوی هستند، یک پیغام‌ها و محصولاتی است که ما از غیب می‌آوریم. از انار و از ترنج و شاخ سیب، یعنی ما بگوییم که چه قسمت انسان میوه می‌دهد، شاخ سیب است، ترنج می‌دهد، انار می‌دهد. انار اگر نمادش را بخواهید، هزاران تا دانه در یک یکتایی هست. چرا ما نمی‌گوییم که همه ما در آغوش یکتایی هستیم، مثل دانه‌های انار؟ چرا از شراب صحبت نکنیم که وقتی فضا را باز می‌کنیم از آن‌ور می‌آید؟ چرا ما صحبت نکنیم که اگر فضا را باز کنیم، شاه‌دان بی‌حساب، بی‌شمار، سر برمی‌کنند؟ یعنی از امکاناتی که وقتی فضا را باز می‌کنیم برای انسان پیش می‌آید. چرا راه آبادانی کردن را ما و آن سبک سامان دادن را در پیش نگیریم برحسب خرد زندگی. امروز گفت او ساز شما را کوک می‌کند اگر فضا را باز کنید.

یا از آن دریا که موجش گوهر است

گوهرش گوینده و بینا‌ور است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۳)



یا چرا از آن دریا صحبت نمی‌کنیم که یک‌دفعه موجش برمی‌خیزد مولانا می‌آید؟ چرا فضا را باز نکنیم موج آن دریا به‌صورت شما که یک انسان معنوی هستید، بالا نیاید؟ که هم بیان می‌کنید و هم بینش درست دارید، برای این‌که مرکزتان عدم است، برای این‌که او از طریق شما حرف می‌زند، برای این‌که ساکت شدید.

می‌بینید که می‌گوید دنبال خر نیفت، برای این‌که باید همراهش باید حرف بزنی، همراهش باید ذهن کار کند، ذهن هم که کار کند من‌ذهنی به‌وجود می‌آید. پس بنابراین فضا را باز کن به‌صورت موج زندگی، به‌صورت یک انسان معنوی که هم بیان می‌کند و هم درست می‌بیند، بلند شو.

یا از آن مرغان که گل‌چین می‌کنند بیضه‌ها زرّین و سیمین می‌کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۴)

یا چرا از عارفان نگوییم، از آن مرغان عارف نگوییم که می‌روند از فضای غیب گل می‌چینند؟ و می‌بینید که تخم‌های طلایی و نقره‌ای می‌کنند. همین پیغام‌هایی که مولانا آورده است، این‌ها همراهش مثل تخم‌مرغ می‌ماند، وقتی روی این بیت‌ها ما می‌خوانیم، یک‌دفعه می‌بینیم زنده شدیم. این‌ها مرغانی هستند که وقتی از طریق خرد خودشان را بیان کرده‌اند، از طریق عشق بیان کرده‌اند، ما اگر خوب می‌خوانیم و تأمل می‌کنیم، یک‌دفعه می‌بینیم که از تویش یک مرغ بوجود آمد: خود ما، خود ما به‌صورت مرغ از آن توی بوجود می‌آید.

آیا این ابیات می‌توانند یک انسان را به زندگی زنده کنند؟ بله. می‌گوید چرا از این‌ها نگوییم که این‌ها تخم‌مرغ است به‌اصطلاح. بیضه یعنی تخم‌مرغ، هم طلایی هم نقره‌ای، یعنی به درجات مختلف انسان زنده می‌شود.

یا از آن بازان که گبکان پرورند هم نگون اشگم هم استان می‌پرند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۵)

یا چرا از آن باز و مرغان عرفانی نگوییم مثل مولانا که شاگردهای معنوی تربیت می‌کنند؟ ما چرا از مولانا نگوییم که الان کبک‌هایی مثل شما را پرورش می‌دهند که هم در درون کار می‌کنند هم در بیرون کار می‌کنند. استان یعنی طاقباز، یعنی هم این ابیات را می‌خوانیم، تأمل می‌کنیم، هم فضاگشایی می‌کنیم. هم درون را باز می‌کنیم، در درون تمرین معنوی می‌کنیم، هم در بیرون. مردم مثلاً عبادت می‌کنند، شعر مولانا می‌خوانند، مراقبه می‌کنند، هم شکل‌های بیرونی دارد، هم درونی دارد.



نردبان‌هایی‌ست پنهان در جهان پایه‌پایه تا عَنانِ آسَمان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۱)

می‌گوید نردبان‌های پنهان هست، وقتی این، همین تکامل هشیاری را دارد می‌گوید، فضاگشایی و مراتب مختلف آسمان‌های درون را می‌گوید. شما می‌بینید که مرتب ما شناسایی می‌کنیم یک همانندگی را، خودمان را از آن می‌کشیم بیرون، این فضای درون بزرگتر می‌شود. پس بنابراین پایه‌پایه می‌رویم بالا تا به بالاترین نقطه آسمان، یعنی بی‌نهایت بشویم. عنان یعنی بالاترین قسمت هر چیزی.

بله این هم آیه است، می‌گوید:

«...لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا...»

«...برای هر گروهی از شما شریعت و روشی نهادیم...»

(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۴۸)

بله، و این هم آیه است: می‌گوید "برای هر گروهی از شما شریعت و روشی نهادیم".

آیه‌هایی که مربوط کردند به این ابیات که ما در معرض دید شما قرار می‌دهیم که یک موقع خدای نکرده نجسیم به یک باورهایی که بگویم این درست است و بقیه غلط هستند و حق با ما است و بقیه کافر هستند. این‌طور چیزی نیست.

هر گُره را نردبانی دیگر است

هر رَوش را آسمانی دیگر است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۷)

می‌گوید هر گروه یا هر کسی نردبانی دیگری دارد. شما نردبان خودتان را نباید با آن‌ها بسنجید و گرنه می‌افتید به ذهن و روش‌های بی‌نهایت متعددی در جهان برای بازکردن آسمان وجود دارد و هر کسی خودش در درون عمل می‌کند. گروه‌ها امروز گفت روش‌های مختلفی دارند. هم درست می‌پزند، هم برعکس می‌پزند. پس بنابراین هم شکل تمرینات معنوی و یا عبادت‌های متفاوتی نسبت به ما دارند. بد نیستند، منحرف نیستند. این‌طوری نیست که ما فقط حق داریم راه درست را می‌گوییم.

هر یکی از حالِ دیگر بی‌خبر مُلک با پهنا و بی‌پایان و سر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۸)

می‌گویند که هر یک از آن‌ها از حال آن یکی خبر ندارند. زندگی بر روی هر کسی یک جور خاصی کار می‌کند، هم فرداً، هم جمعاً. جمعاً ما به هم دیگر کمک می‌کنیم و یا می‌توانیم به هم‌دیگر ضرر بزنیم که بیشتر ضرر می‌زنیم. امروز داریم می‌خوانیم که خرگیری نکنیم. تا آن‌جا که مقدر است دیگران را به واکنش و اندازیم و این موقعی مقدر است که فضا را باز کنیم. فضاگشایی ما سبب می‌شود که دیگران در مرکزشان زندگی را بشناسند. به هر حال هر کدام از ما ممکن است که از حال هم بی‌خبر باشیم. فضای یکتایی فضای بی‌نهایت است. پایان و سر ندارد. بلکه این آیه‌ها را برایتان می‌خوانم:

«وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ.»

«هر آینه این دین شما دینی است واحد، و من پروردگار شمایم؛ احتیاط کنید.»

(قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۵۲)

این احتیاط ترجمه همین "اتقوا" هست که دائماً می‌آید. گاهی اوقات ترجمه می‌کنم بترسید یعنی مواظب باشید، احتیاط کنید. دین همه ما یک دین واحد است، آن هم به خدا زنده می‌شویم، فضا را باز می‌کنیم، به او زنده می‌شویم. آن چیزی که در بیرون دیده می‌شود، آن با دیگران تفاوت دارد. تفاوت زیبا است. باید مقبول همه باشد. این موقع مقبول می‌شود که فضای درون باز بشود. هر کسی فضای درونش باز شده باشد و به آن یک دین که وحدت با خدا است زنده شده باشد، اعتراض نمی‌کند.

«فَتَقَطُّوا أَمْزَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ.»

«پس دین خود را فرقه فرقه کردند و هر فرقه‌ای به روشی که برگزیده بود دلخوش بود.»

(قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۵)

این هم که شما می‌بینید. دین یکتایی را گروه گروه می‌کنند. اگر این گروه دوباره بروند به من‌ذهنی با هم‌دیگر بجنگند، این را زندگی قبول ندارد و دلشان را خوش کنند که دین دارند، درست در نخواهد آمد. این‌ها همه مربوط به همین خرگرفته شدن است. ولی اگر ما گروه‌های جدا هستیم در درون به یکتایی زنده هستیم، می‌توانیم جدایی خودمان را نسبت به دیگران نگه

داریم. همه تفاوت‌های ظاهری چه در باور، چه در روش عبادت، همه مقبول و زیبا است به شرط آن‌که در درون به خدا زنده شده باشیم. به هر حال.

این در آن حیران، که او از چیست خوش و آن درین خیره که حیرت چیستش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۹)

اغلب این ابیات را باید تجربه کنیم واقعاً. توضیحش دیگر ساده است. می‌گوید این یکی در آن حیران است که او از چه چیزی خوش است و این هم در او حیران است که این چرا حیرت می‌کند.

صحن اَرْضُ اللهِ واسعِ آمده

هر درختی از زمینی سر زده

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶۰)

صحن اَرْضُ اللهِ می‌گوید فضای یکتایی است، یک بی‌نهایت است و هرکسی با یک فرم بالا می‌آید. بنابراین هر کسی از جنس فضای یکتایی است ولی فرم و زمین خاصی دارد که جدا از دیگران و این قابل قبول است. این هم یک آیه دیگر است

«يا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيتَايَ فَاعْبُدُونِ.»

«ای بندگان من که به من ایمان آورده‌اید، زمین من فراخ است، پس تنها مرا بپرستید.»

(قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۵۶)

یعنی زمین من بی‌نهایت است پس بنابراین «در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد». همه باید به من زنده بشوید ولی فرم‌ها و شکل‌های عبادت جدا خواهید داشت. این هم خیلی جالب است:

«قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ ۗ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ ۗ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ ۗ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»

«بگو: ای بندگان من که ایمان آورده‌اید، از پروردگارتان بترسید برای آنان که در حیات اینجهانی نیکی کرده‌اند، پاداش نیک است. و زمین خدا پهناور است. مزد صابران بی‌حساب و کامل ادا می‌شود.»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۱۰)



بگو: ای بندگان من که ایمان آورده‌اید، از پروردگارتان بترسید، باز هم این بترسید معنای اِتَّقُوا است. برای آنان که در حیات این جهانی نیکی کرده‌اند، پاداش نیک است. نیکی کردن یعنی از طریق فضای خالی و مرکز عدم عمل کرده‌اند. پس زمین خدا پهناور است. مزد صابران بی حساب و کامل ادا می‌شود. بله این‌ها را مثنوی شناسان مربوط کردند به این ابیات من هم برای شما می‌نویسم که این‌جا بر روی آن تأمل بکنید.

بر درختان شکرگویان برگ و شاخ

که زهی مُلک و زهی عرصه فراخ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶۱)

می‌گویند در درختان هم اگر درست دقت کنید برگ و شاخه‌ها شکر می‌گویند. اگر بخواهیم تأویل کنیم و تفسیر کنیم می‌توانیم بگوییم هر انسان یک درختی است اگر به آن زمین بی‌نهایت وسیع یعنی فضای یکتایی زنده باشد تمام اجزای بدنش، چهار بُعدش دائماً شکر می‌کنند. ولی اگر نه به او زنده نشده باشد، نه نمی‌کنند. پس بنابراین ما باید حالت طبیعی و درست خودمان را پیدا کنیم که دارد می‌گوید که یک فضایی است بی‌نهایت که اسمش را گذاشت ارض‌الله که ما باید به او زنده باشیم، درون ما باید به او گشوده شده باشد، بیرون ما که چه صورتی خودمان را ارایه می‌کنیم، از نظر باوری حتی از نظر همانندگی، از نظر رنگ پوست، از نظر جسمی، شکل و قیافه هیچ فرق نمی‌کند. این‌ها زیبا است در صورتی که ما به آن زنده شده باشیم. پس هر کسی به صورت درختی درمی‌آید که همه اجزایش در حالت شکر هستند، که دارند می‌گویند چقدر خوب است، به‌به که زهی مُلک زهی عرصه فراخ هر کدام از ما می‌گوییم که هیچ محدودیتی حس نمی‌کنم، چه عرصه گشادی است، بی‌نهایت وسیع است. وقتی در مرکز همانیده هستیم جا تنگ است. ما می‌فهمیم الان عرصه فراخ و جای تنگ بستگی به ما دارد. شما واقعاً این شعر را می‌گویید و با آن هماهنگ هستید؟ هر لحظه می‌گویید زهی مُلک چه پادشاهی هستم، چه زمین بی‌نهایتی. هیچ حواسم به خر نیست. به ما گفت که دیگرخر را شناختید، حواستان را ندهید. حواستان را بدهید به این بدهید که آیا شما درختی هستید که دائماً شکر می‌گویید؟ شاخ و برگتان میوه می‌دهند؟ می‌گویید که من چقدر پادشاه سرزمین خودم هستم و این هم بی‌نهایت است. بستگی به شما دارد.

بلبلان گرد شکوفه پُر گره

که از آنچه می‌خوری، ما را بده

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶۲)



شکوفه پُر گِره یعنی پُر از گِره می‌گوید بلبلان جمع شده‌اند اطراف شکوفه پُر گِره. اگر بخواهید تعبیر کنید می‌شود مولانا، می‌شود انسانی که پراز شکوفه است. ما الان امروز گفت این‌ها نیزه‌های زرین هستند. ما اطراف شکوفه‌های مولانا جمع شده‌ایم می‌گوییم ای مولانا هر چه که می‌خوری به ما هم بده و این ابیات را می‌خوانیم و ما هم می‌خوریم. شکوفه پُر گِره یعنی یک درختی که پُر از شکوفه‌های ضخیم است. از آن‌ور پیغام را می‌آورد. این پیغام‌ها خیلی فشرده هست و بلبلان هم ما هستیم، یا نه در طبیعت می‌بینیم که یک گل باز شده پر از شکوفه هست، بلبل در اطرافش هست. ما هم به‌عنوان مرکز عدم مرتب رو می‌آوریم به بزرگان که از آن‌چه شما خوردید ما هم می‌خواهیم بخوریم.

این سخن پایان ندارد، کُن رجوع سوی آن روباه و شیر و سقم و جوع

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶۳)

می‌گوید که این بیانات عرفانی این‌طوری که صحبت می‌کردند پایان ندارد برگرد به داستان روباه و شیر و بیماری و گرسنگی. سقم در این‌جا بیماری، جوع یعنی گرسنگی و دنبال این قصه ما یک ذره راجع به همین خر داستان‌مان خواهیم خواند که پس از این همه استدلال‌ها آخر سر چه‌جوری تصمیم می‌گیرد و همین‌طور می‌خوانیم که اگر یادتان باشد داستان سررزی را خواندیم گفت که سررزی به اصطلاح مرکز خالی شده بود هیچ همانندگی نمانده بود فضا بی‌نهایت باز شده بود چون در درونش هیچ نیازی نبود هر کسی که نیازمند بود می‌آمد پیش‌اش، می‌گفت که نیاز تو این است مردم می‌گفتند که تو چه‌جوری می‌فهمی؟ می‌گفت که من که نیازی ندارم پس من مثل آب صاف هستم اگر یک نیازمندی یک گدایی پیش من می‌آید درواقع گدایی او و نیاز او به جهان در او منعکس می‌شود من می‌فهمم پس این امکان وجود دارد که اگر درونش را آدم پاک کند از این همانندگی‌ها که این همانندگی‌ها می‌گوید بسیار خطرناک‌اند و انسان مثل آئینه می‌شود.

« سَبَبِ دَانَسْتَنِ ضَمِيرِهَايِ خَلْقِ »

چون دل آن آب زینها خالی است عکس روها از برون در آب جَست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۲)

وقتی می‌گوید آبی صاف باشد زلال باشد عکس چیزهای بیرونی در او می‌افتد پس دلی هم که صاف باشد هیچ همانندگی در آن نباشد و دایره خالی شده باشد عکس چیزهای بیرونی در آن خواهد افتاد پس بنابراین آن موقع ما تمییز پیدا می‌کنیم



می‌فهمیم این من‌ذهنی است این عارف است آدم‌ها را می‌شناسیم چون ما پُر از تمییز هستیم آن موقع، ولی همانندگی اگر زیاد باشد ما تمییز نداریم و توجه می‌کنید که ما در حال پیشرفت هستیم نباید برویم به حدّ، بگوییم که هیچ همانندگی در من نماند ما یواش‌یواش داریم پیشرفت می‌کنیم امروز هم گفت که ما باید ناز بکشیم باید احساس نیاز بکنیم اگر معشوق، خدا، ناز می‌کند هر چقدر او بیشتر ناز می‌کند ما هم قدرتِ نیاز به او را بیشتر می‌کنیم.

پس تو را باطن مُصَفّا ناشده خانه پُر از دیو و نسناس و دَده (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۳)

می‌گوید اگر درون تو مُصَفّا نشده پس خانه‌ات پُر از همانندگی است این همانندگی‌ها هم از جنس دیو و من‌ذهنی و وحشی است. یعنی بعضی از این‌ها واقعاً الگوهای هستند که ما با آن‌ها همانیده هستیم اگر آن می‌آید مرکزمان، مثل یک حیوان درنده می‌شویم، بعضی موقع‌ها ساده‌لوح می‌شویم، بعضی موقع‌ها زرنگ مثل روباه می‌شویم، امروز راجع به خر صحبت می‌کرد بعضی موقع‌ها دیو می‌شویم یعنی کاملاً انکار می‌کنیم خدا را و زندگی و الست را، یعنی حالت شیطنانی‌مان را به معرض نمایش می‌گذاریم. بعضی موقع‌ها درد ابداع می‌کنیم. پس اگر درون ما مُصَفّا نشده پس خانه ما پُر از همانندگی‌های خطرناک است. اگر ما انسانی هستیم که می‌بینیم نتیجه بیشتر درد ابداع می‌کنیم و پُر از درد هستیم مرکز ما اشغال شده از این‌جور چیزها.

ای خری زاستیزه مانده در خری کی ز ارواح مسیحی بو بری؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۴)

می‌بینید می‌گوید که هر کسی مقاومت کند یک جنبه‌ای از ساده‌لوحی است حالا مولانا اسمش را می‌گذارد خری، ای کسی که نمی‌فهمی نباید مقاومت کنی «ای خری زاستیزه مانده در خری» اگر شما این ستیزه و مقاومت را ادامه بدهی از روح مسیح‌گونه‌ات، خداگونه‌ات که امتداد خدا هستی از جنس الست هستی کی بو خواهی بُرد کی خواهی فهمید که از آن جنس هستی نه از جنس مقاومت. وقتی ما مقاومت می‌کنیم فوراً از جنس آن همانندگی می‌شویم آن درد می‌شویم، آن مرکز ما را اشغال می‌کند و از جنس دَد می‌کند درنده می‌کند، از جنس انکار می‌کند چون شیطان، خداگونه‌ی انسان را انکار می‌کند، برای این‌که فقط جسم را می‌بیند ما فقط جسم را می‌بینیم. اگر همیشه هشیاری جسمی داشته‌باشیم کی می‌توانیم با مرکز عدم و



فضای گشوده شاهد مسیح خودمان باشیم؟ مسیح یعنی زنده شدن به خدائیت. وقتی هشیاری می‌کند و به روی خودش قائم می‌شود این اصطلاحاً مسیح است. مسیح منظورش آن عیسی نیست در این‌جا هر انسانی در درونش یک مسیح هست.

کی شناسی گر خیالی سر کُند کز کدامین مَکَمَنی سر بر کُند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۵)

می‌گوید کی خواهی شناخت اگر یک فکر بیاید این از من‌ذهنی آمده یا از عدم آمده، کی شناسی گر خیالی سر کُند، الان فکری که در سرت می‌زند این از دردت آمد یا از آن فضای عدم آمد؟ خوب از جنس فضای گشوده‌شده باید باشی که تشخیص بدهی. دیدن از طریق همانیدگی دیدیم که تمییز ندارد.

«... وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا.»

«... و می‌پنداشتند کاری نیکو می‌کنند.»

(قرآن کریم، سوره کهف، (۱۸)، آیه ۱۰۴)

یعنی ما فکر می‌کنیم در مرکزمان عدم هست فضای گشوده شده هستیم و خداست که از طریق ما فکر می‌کند عمل می‌کند در حالی‌که مرکز همانیده داریم.

چون خیالی می‌شود در زُهد، تَن

تا خیالات از درونه رُفُتن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۶)

می‌گوید انسان باید درد هشیارانه بکشد مثل خیال بشود در زُهد، در پرهیز در فضاگشایی در واکنش نشان ندادن، واقعاً زُهد واقعی فضاگشایی است. عبادت واقعی فضاگشایی و صبر است که قبلاً مولانا به ما گفته‌است. شما اتفاق را می‌بینید و فضاگشایی می‌کنید و فضا را باز نگاه می‌دارید تا این من‌ذهنی لاغر بشود لاغر بشود کوچک بشود صفر بشود، تا خیالات همانیده را از مرکزت جارو کنی. می‌گوید باید درد هشیارانه بکشی زحمت بکشی، متعهد به مرکز عدم باشی یک مدتی روی این‌کار باشی.

چون خیالی می‌شود در زُهد، تَن

تا خیالات از درونه رُفُتن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۶)



با مختصر کار نمی‌شود که ادعا کرد من درونم مُصَقّاً شده من می‌توانم تشخیص بدهم زندگی را در مرکز یکی، من ذهنی را هم در مرکز یکی دیگر و انتظار داشته باشد آدم یک همچو تشخیصی داشته‌باشد. مدتی هم من عرض می‌کنم یک‌مدتی باید آدم بی‌خویش کار کند خدمت کند، یواش‌یواش این را ما از مولانا داریم یاد می‌گیریم که مولانا این همه شعر گفته این همه راهنمایی کرده، از کسی پول نخواستند واقعاً هیچ انتظاری نداشته خدمت کرده، آیا ما هم بدون خود و بدون خویش یک خدمتی می‌کنیم؟ یک کاری می‌کنیم که آخر سر وقتی سؤال می‌کنیم که از خودمان چرا کردیم؟ بگوییم در این یک فایده مادی برای ما نبوده برای خود نشان دادن نبوده فقط بی‌خویش بوده، برای خدمت بوده است.

***** پایان بخش سوم *****



در این قسمت از برنامه چند بیت از مثنوی راجع به نقض عهد می‌خوانیم یعنی شکستن عهد، پیمان و این‌که نقض هر عهدی بالاخره مربوط است به نقض پیمان است.

در این چند بیت زیان آور بودن نقض عهد یا بدقولی، شکستن پیمان مولانا صحبت می‌کند و می‌خواهد به ما درس بدهد که این کار بسیار خطرناک است و به شخص ما بسیار ضرر می‌زند هم به فضای درون هم به انعکاس آن در بیرون و زندگی بیرونی ما با نقض پیمان آلوده می‌شود و از بین می‌رود خراب می‌شود.

اجازه بدهید خیلی آرام این تیتراژ را بخوانیم. و همان‌طور که خواهیم دید این خری که صحبتش را می‌کنیم تصمیمش را که من بر طبق الگوهای زنگی‌ام عمل نکنم، می‌شکند و مولانا در چند بیت نشان می‌دهد که بالاخره این خر اجازه می‌دهد که قسمت زیرکش او را فریب دهد.

«در بیان آنکه نقض عهد و توبه موجب بلا بود، بلکه موجب مسخ است چنانکه در حق اصحاب سبت و در حق اصحاب مایده عیسی، و بعضی را بوزینه و خوک گردانیده است (وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرْدَةَ وَالْخَنَازِيرَ، واندَر این اَمّت، مسخِ دل باشد و به قیامت تن را صورتِ دل دهند)».

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۱)

تیتراژ به این صورت است: در بیان آنکه نقض عهد و توبه موجب بلا بود، یعنی این‌که ما تشخیص می‌دهیم چیز بیرونی را به صورت فکر مرکزمان قرار ندهیم، و متعهد می‌شویم به مرکز عدم و این را به‌خاطر ارزش همانیدگی‌ها و ارزش حیثیت بدلی می‌شکنیم این‌کار ما را به بلا می‌اندازد، نه تنها موجب بلا می‌شود بلکه موجب مسخ است چنانکه در حق اصحاب سبت، سبت یعنی شنبه و اصحاب سبت منظورش یهودیان هستند. و حقیقتاً نمی‌خواهد به یهودیان ایراد بگیرد، ولی از سبت نماد گونه مولانا استفاده می‌کند. و آن این‌که قرار بود یهودیان روز شنبه کار نکنند و منظور از روز شنبه استراحت بین دو فکر است. یعنی قرار نبود انسان از فکری به فکری بپرد و این فکرها همه همانیده باشند، و فاصله بین فکرها را که تعطیلی است و با اصطلاح سبت، شنبه و تعطیلی آن بیان می‌شود رعایت نکنند. و در حق اصحاب مائده عیسی، این هم در واقع پیروان عیسی است که برخی قوانین را رعایت نکردند که در آیه‌هایی که در زیر نشان می‌دهم بیان شده است. چون قرار بود که از آسمان با اصطلاح غذا بیاید غذای نور و اگر انسان‌ها غذای نور را دیدند غذای همانیدگی را دیگر نخورند، ولی خوردند. و اصحاب سبت هم شنبه را تعطیل نکردند یا اگر کردند یک طوری راه‌هایی پیدا کردند که از آن روز هم برای همانیدگی‌ها کار کنند و بعضی را بوزینه و خوک گردانیده است. پس بنابراین نه تنها موجب بلاست بلکه وقتی مرکز آدم همانیدگی می‌شود



و همانندگی باقی بماند و در مرکز آدم عدم نمی‌آید فضا گشوده نمی‌شود، انسان چون فرمش از مرکزش قوت می‌گیرد و انعکاس مرکزش هست، می‌گوید که امکان این وجود دارد که حتی جسمش تغییر شکل بدهد و شبیه بوزینه و خوک شود یعنی حیوان بشود. و البته این آیه را می‌آورد که الان خواهیم خواند و اندر این امت مسخ دل باشد و به قیامت تن را صورت دل دهند. بله به هر صورت و بعضی را بوزینه و خوک گردانیده است ترجمه آن آیه هست که داخل پزانتز هست.

حالا مولانا این چند بیت را به آیه‌های قرآن مربوط کرده و احتمال داده است آنهایی که قرآن را قبول دارند و علاقه‌مند هستند باور کنند و قبول کنند، و زیان‌های نقض عهد را کشف کنند. و بفهمند که هر موقع ما همانندگی را در مرکزمان می‌گذاریم و مرکزمان جسم می‌شود و پیمان‌الست را می‌شکنیم، داریم با صدای بلند به خدا می‌گوییم که: من اهمیتی ندارم من هیچ ارزشی ندارم و تو هم برای من ارزشی نداری.

اجازه بدهید آیه‌ها را فهرست‌وار من به شما نشان بدهم:

بله. همین‌طور اصحاب سبت، اصحاب شنبه مراد یهودیان هستند منتها وقتی می‌گوییم یهودیان هستند این چیزها مربوط به نوع بشر است. منظورمان این است که یهودیان این‌طوری شدند فقط، چون اول فقط دین یهود بوده. بله این‌ها هم معانی آن کلمات عربی هستند: قرار داد و قِرْدَه به معنی بوزینه‌ها هست میمون‌ها و خنازیر جمع خنزیر به معنی خوک‌ها است. بیت اول می‌گوید:

نقض میثاق و شکست توبه‌ها

موجب لعنت شود در انتها

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۱)

یعنی شکستن میثاق، قرار، پیمان و شکستن توبه موجب لعنت خدا خواهد شد. و لعنت خدا در واقع محرومیت از برکت اوست و افتادن به من‌ذهنی و پیروی از هوای نفس و همان‌طور دیدن برحسب همانندگی‌ها است که این عین لعنت خدا است. با این صحبت‌ها ما داریم آن پیمان‌الست را به یادمان می‌آوریم که ذاتاً ما می‌گوییم خداییت هستیم و امتداد خدا هستیم و از جنس زندگی هستیم و هر موقع با خودمان عهد می‌بندیم که من عدم را در مرکز نگه دارم ولی به‌خاطر گرفتن هويت اجازه می‌دهیم یک چیزی بیاید مرکزمان، داریم این میثاق را که اصل و پایه است را می‌شکنیم. یعنی هر دروغی و هر عهدشکنی، به سادگی یک قولی می‌دهیم زیرش می‌زنیم. همان‌طور که در آن مثلث نشان داده‌ایم، مثلث تعهد و هماهنگی، وقتی تعهدمان شکسته می‌شود با هر دروغی، با هر بدقولی با هر این‌که ما می‌گوییم این کار را می‌کنیم نمی‌کنیم، کلمه خیلی مهمی هست



در انگلیسی می‌گوییم: «Integrity», «Integrity» یعنی تمامیت، یکتا بودن، جمع بودن، اگر انسان یکتا باشد، میثاق را و قول را نمی‌شکند، اگر همانندگی در مرکزش باشد و دلبسته به سود آن همانندگی باشد یا زندگی‌ای که از آنجا می‌آید باشد، عهد را خواهد شکست، و امروز فهمیدیم که عهد را شکستن سبب بلا می‌شود و حتی تغییر شکل می‌شود در فرم آدم، فرم آدم بدنش است، فکرش است و هیجانانش است و جانِ ذهنی‌اش است.

این چهارتا فرم آدم است که مثل چهار طناب بافته شده است و در واقع فرم انسان را بوجود می‌آورند. این فرم را شکستن میثاق الست تغییر می‌دهد. و صحبت مسخ می‌کند مسخ یعنی تغییر قیافه دادن، مثل این‌که آدم تبدیل به حیوان بشود این مسخ صورت است. ولی همین‌طور که در تیتراژ هم بود و وقتی می‌گوید: اندر این امت، یعنی امت تسلیم به عبارتی دیگر مسلمان، مسلمان مرتب تسلیم و فضاگشایی را باید تمرین کند، مسخ دل است فقط، یعنی مسخ صورت نیست و تا قیامت فرمش، تنش، انعکاس دلش است.

البته این موضوع را شما می‌دانید ولی امروز فقط از زبان مولانا می‌خوانیم که در حالی‌که می‌دانیم بیرون ما انعکاس درون ماست بیرون ما انعکاس مرکز ماست، اگر مرکز ما عدم باشد، فضای خالی باشد، یک چیز زیبا و نیکی است اگر همانندگی باشد نیک نیست بلکه پر از درد است، می‌گوید: گرچه که از زمانی که انسان شروع کرده به تسلیم و حتی ما، ما بهرحال تسلیم می‌شویم، خیلی موقع‌ها مرکزمان عدم است، حالا راجع به خودمان صحبت کنیم، در ما مسخ دل است و باید بدانیم تا زمانی‌که همانندگی در مرکز ما است، این دید و این ارتعاش در بیرون ما اثر منفی می‌گذارد، اثر مخرب می‌گذارد، اگر عمداً به دروغ بپردازیم، داریم فرمان را خراب می‌کنیم، فرمان هم از چهار قسمت تشکیل شده است که به هم بافته شده است، یعنی همه را خراب می‌کنیم، به هر صورت.

نقض میثاق و شکست توبه‌ها

موجب لعنت شود در انتها

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۱)

اجازه دهید این‌ها را من به شما نشان بدهم، به تمام این آیات مولانا اشاره می‌کند. بله،

«قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرِّ مِّنْ ذَلِكَ مُتَوَبِّعًا عِنْدَ اللَّهِ مِنْ لَعْنَةِ اللَّهِ وَغَضَبِ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتِ أُولَئِكَ شَرٌّ

مَكَانًا وَأَضَلُّ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ»



«بگو: آیا شما را از کسانی که در نزد خدا کیفری بدتر از این دارند خبر بدهم: کسانی که خدایشان لغت کرده و به آنها خشم گرفته و بعضی را بوزینه و خوک گردانیده است و خود با پرستیده‌اند؟ اینان را بدترین جایگاه است و از راه راست گمگشته‌ترند.»

(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۶۰)

بگو: آیا شما را از کسانی که در نزد خدا کیفری بدتر از این دارند خبر بدهم، دارد راجع به کیفر بدتر این است که مرکز آدم همانیده بشود و اثر همانیدگی در فرمش منعکس بشود، کسانی که خدایشان لعنت کرده و بر آنها خشم گرفته و بعضی را بوزینه و خوک گردانیده است و خود بت پرستیده‌اند؟ در این جا بت پرستیدن همین همانیدگی پرستیدن است، اینان را بدترین جایگاه است و از راه راست گمگشته‌ترند، این آیه را مولانا می‌بینید که در آن ابیات آورده و همین‌طور در تیتراژ آمده،

بله، کلمه خَنَازِيرَ و جَعَلَ فُلَانٍ اِيْنِ جَا اِسْتِ، این یکی‌اش. در تیتراژ راجع به عیسی بن مریم بود:

«قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوْلِيَانَا وَأَخْرِبْنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»

«عیسی بن مریم گفت: بار خدایا، ای پروردگار ما، برای ما مائده‌ای از آسمان بفرست، تا ما را و آنان را که بعد از ما می‌آیند عیدی و نشانه‌ای از تو باشد، و ما را روزی ده که تو بهترین روزی دهندگان هستی»

(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۱۱۴)

عیسی بن مریم گفت: بار خدایا، ای پروردگار ما، برای ما مائده‌ای از آسمان بفرست، یعنی همان دم ایزدی، یعنی نور، همان شرابی که از آن‌ور می‌گیریم، تا حالا مردم ندیده‌اند، یعنی فضاگشایی را نمی‌شناسند، تا ما را و آنان را که بعد از ما می‌آیند عیدی و نشانی از تو باشد، و ما را روزی ده که تو بهترین روزی دهندگان هستی، پس بنابراین مسیح رو به خدا می‌کند، می‌گوید که روزی نور به من بده، ولی از آن‌ور این‌طوری می‌آید، می‌گوید: اگر من روزی بدهم شما نباید پیمان بشکنید دیگر، اگر روزی بدهم و شما مرکز عدم را تجربه کنید، بعد از آن دوباره من‌ذهنی را بیاورید مرکزتان و همانیدگی‌ها را بیاورید مرکزتان شما را به روز بدی دچار می‌کنم،

«قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدَ مِئْتِكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ»

«خدا گفت: من آن مائده را برای شما می‌فرستم، ولی هرکه از شما از آن پس کافر شود چنان عذابش می‌کنم که هیچ‌یک از مردم جهان را آن‌چنان عذاب نکرده باشم.»

(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۱۱۵)



یعنی همانندگی را به مرکزش بگذارد بجای عدم، چنان عذابش می‌کنم که هیچیک از مردم جهان را آن چنان عذاب نکرده باشم؛ پس می‌بینید که پس از این که امروز هم داشتیم گفت «قبله را چون کرد دست حق عیان، پس از آن تحری را مردود دان»، می‌گوید اگر انسان پس از این که چند بار مرکزش عدم می‌شود، مال ما شده الان، مال همه ما شده، پس از آن دوباره همانندگی‌ها را بیاورد مرکزش و دوباره از آن‌ها هویت بخواهد، حالا ببینید این آیه چه می‌گوید دیگر درباره‌اش، می‌گوید تا حالا نمی‌دانستید، الان که شما می‌دانید و مرکز عدم را تجربه کردید دوباره مرکز عدم را بشکنید بگذارید کنار، الست را بشکنید، حالا فرض می‌کنیم که تا حالا نمی‌دانستید، الان که دیگر می‌دانید و تجربه کردید، توجه می‌کنیم که تیتیر این قسمت پیمان شکنی است. می‌گوید: پیمان شکنی سبب بلا خواهد شد، سبب لعنت خدا خواهد شد، پس لعنت خدا معادل گذاشتن یک چیز در مرکز و از طریق آن دیدن است بجای عدم، بله، این هم همان مطلبی بود که در تیتیر آمده بود، در پایین هم توضیح می‌دهد.

« وَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ الَّذِينَ اعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ »

« و شناخته‌اید آن گروه را که در آن روز شنبه از حد خود تجاوز کردند، پس به آن‌ها خطاب کردیم: بوزینگانی خوار و خاموش گردید.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۶۵)

و شناخته‌اید آن گروه را که در آن روز شنبه از حد خود تجاوز کردند، یعنی ما فواصلی باید در زندگی‌مان باشد که به او وصل بشویم، به خدا وصل بشویم یعنی، و آن معادل همان شنبه است که استراحت و عبادت نمادگونه است، نه واقعاً شنبه، بین شنبه و یکشنبه و دوشنبه که تمام لحظات خدا این لحظه هستند، ولی این نماد به اصطلاح عدم بین فکرها، هرکسی تند تند فکر می‌کند و فاصله نمی‌اندازد بین فکرها که در آن موقع به خدا وصل بشود، آن شخص دارد تجاوز می‌کند. به عبارت دیگر خدا یا زندگی به ما می‌گوید که تو فکر می‌کنی ولی حداقل بین فکرها یک فاصله بینداز که در آن فاصله به من وصل بشوی، علی‌الاصول باید فکرها را من بکنم، ولی اگر اصلاً وصل نشوی به من، در این صورت دچار هر جور تغییر شکلی خواهی شد، اگر تغییر شکل کردی این به علت مرکزی است که دائماً درد صادر می‌کند و هم‌هویت شده است، پس مرکز هم‌هویت شده دائماً ارتعاش مضر می‌کند.

« وَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ الَّذِينَ اعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ »

«شناخته‌اید آن گروه را که در آن روز شنبه از حد خود تجاوز کردند، پس به آن‌ها خطاب کردیم، بوزینگانی خوار و خاموش گردید.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲) آیه ۶۵)



بوزینه نماد تقلید هم هست. یعنی وقتی ما مرکزمان همانیده است و هیچ فاصله‌ای نمی‌افتد بین فکرها که به خدا زنده شویم، ما مثل بوزینه تقلید می‌کنیم از هم‌دیگرو مرکز همانیده داریم بر اساس تقلید، خلاصه این سبک زندگی طراحی نشده برای ما، همین طور این یکی:

«وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ»

«درباره آن قریه نزدیک به دریا از ایشان پرس، آنگاه که روز شنبه سبت شکستند. زیرا در روزی که شنبه می‌کردند، ماهیان آشکار بر روی آب می‌آمدند و روزی که شنبه نمی‌کردند، نمی‌آمدند. اینان را که مردمی نافرمان بودن، اینچنین می‌آزمودیم.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶۳)

درباره آن قریه نزدیک به دریا از ایشان پرس. ببینید از دور که نگاه می‌کنید یک آبادی است، قریه یک ده است، کنار دریا، این شما را به یاد ذهن و دریای یکتایی نمی‌اندازد؟ آنگاه که روز شنبه سبت شکستند، یعنی انسان هیچ فاصله‌ای بین فکرها نینداخته، استراحتی نکرده، حضوری نداشته. زیرا در روزی که شنبه می‌کردند، ماهیان آشکار بر روی آب می‌آمدند، واضح است که ما مثل ماهی هستیم در دریای یکتایی، به محض این‌که فاصله می‌دهیم بین فکرها، فوراً ما به صورت ماهی در دریای یکتایی خودمان را تجربه می‌کنیم. پس وقتی از فکری به فکر دیگر نمی‌پریم و به سرعت و بین فکرها، یعنی صندوق‌های فکر فاصله می‌اندازیم، ما به صورت ماهی از خودمان آگاه می‌شویم و ماهی بودن‌مان را در دریایی یکتایی تجربه می‌کنیم. و روزی که شنبه نمی‌کردند، نمی‌آمدند. اینان را که مردمی نافرمان بودند، اینچنین می‌آزمودیم یعنی ما را. ما می‌بینیم که بین فکرها فاصله می‌اندازیم و از جنس عدم می‌شویم، ماهی بودن خودش را به ما نشان می‌دهد که ما ماهی هستیم در دریای یکتایی. و اگر می‌بندیم می‌بینیم که نه، ماهی ظاهر نمی‌شود. و همین طور ما آزموده می‌شویم ببینیم که ما یاد می‌گیریم فضاگشایی کنیم، مرکز را عدم کنیم، ماهی بودنمان را تجربه کنیم یا نه، نافرمان هستیم، به هیچ وجه مرکزمان را عدم نمی‌کنیم. این را هم بخوانیم.

«وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعْذِرَةً إِلَى رَبِّكُم وَاعْلَمْتُمْ يَتَّقُونَ»

«و آنگاه که گروهی از ایشان گفتند: چرا قومی را پند می‌دهید که خدا هلاکشان خواهد کرد و به عذابی دردناک مبتلا خواهد ساخت؟ گفتند: تا ما را نزد پروردگارتان عذری باشد و باشد که پرهیزکار شوند.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶۴)



این نشان می‌دهد که واقعاً انسان قابل تربیت است و با این نصیحت‌ها و گفتارها ممکن است که عوض بشود. گفتند تا ما را نزد پروردگارتان عذری باشد و باشد که پرهیزکار شونید. پس با تاکید می‌گوید همین طور که امروز هم داشتیم گفت که از خر نگو، بلکه از آن فضا بگو. اگر ما ضمن هشدار از نقض پیمان، پیمان الست و این‌که انسان یادش رفته، بعضی موقع‌ها اگر بله بگویی به اتفاق این لحظه، فضا را باز کنی و یا به یاد الست بیفتی، امروز داریم می‌خوانیم که بعضی موقع‌ها پیمان را شما تجدید می‌کنید و می‌گوید خدا خوشش می‌آید از این کار. ولی اگر اصلاً نکنید که خیلی از انسان‌ها اصلاً نمی‌کنند، دائماً از یک فکر هم‌هویت‌شده به فکر هم‌هویت شده می‌روند و فضا را می‌بندند و جسم می‌شوند، می‌بینید که این آیه‌های قرآن و مولانا در ابیات بعدی چه می‌گوید.

«فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعِقَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ»

«چون اندرزی را که به آن‌ها داده شده بود، فراموش کردند، آنان را که از بدی پرهیز می‌کردند، نجات دادیم و گناهکاران را به سبب گناهشان به عذابی سخت فرو گرفتیم.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶۵)

پس اندرز را فراموش کردند، اندرز این است که ما از جنس الست هستیم، هر موقع فرصت شد بله بگوییم و ما الان می‌دانیم که اگر مرکزمان را همانیده بکنیم، به خطر خواهیم افتاد و گناه خواهیم کرد. یک عده‌ای ما را از این بدی پرهیز دادند و آنهایی که پرهیز کردند، نجات یافتند و آنهایی که پرهیز نکردند، به عذاب هم‌هویت شدگی‌ها و افسانه من‌ذهنی دچار شدند.

«فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ»

«و چون از ترک چیزی که از آن منعشان کرده بودند سرپیچی کردند، گفتیم بوزینگانی مطرود شوید.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶۵)

اینها دوباره، و چون از ترک چیزی که از آن منعشان کرده بودند، از چی ما را منع کردند؟ که مرکزتان را جسم نکنید. ما سرپیچی کردیم. بنابراین ما به بوزینه تبدیل می‌شویم. حداقل در این زمان بوزینگانی انسان که از هم‌دیگر تقلید می‌کند و به طور کلی در راه معنویت تقلید می‌کند، کاملاً آشکار است. بله، می‌بینید که مولانا این ابیات را به این آیات قرآن توجه کرده.

نقض میثاق و شکست توبه‌ها

موجب لعنت شود در انتها

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۱)



این شکل را دوباره ببینید [شکل شماره ۴ (مثلث تغییر)] تعهد و هماهنگی، مداومت و تکرار، نقض میثاق یعنی همان تعهدی که بستیم ما، در داستان خر می‌بینیم که خر میثاق را می‌شکند، تشخیص می‌دهد که این کار خطرناک است، نباید برود جنگل، یکبار هم به او حمله شده، ولی به حرف‌های قسمت‌های زیرکش گوش می‌دهد و با خودش عهد کرده بود، یادتان هست این‌ها را خواندیم قبلاً، گفت من عهد می‌کنم خدایا مرا پاهایم را باز کن، از این خطر مرا برهان، من دیگر این کارها را نمی‌کنم، ولی میثاق را دارد می‌شکند. ولی همین‌طور، نقض میثاق و شکست توبه‌ها، یعنی آوردن همانیدگی‌ها به مرکز و مرکز را از جنس الست درآوردن موجب لعنت خواهد شد. یعنی بالاخره ما را به زمین خواهد زد. این‌طوری می‌خواهد بگوید. هر کسی میثاق را نقض نکند، باید اول هشیارانه بفهمد که نمی‌تواند مرکزش را عدم نکند، یک. دو، اگر مرکزش را از عدم درآورد همانیدگی کرد، دچار عذاب شد و یکبار توبه کرد گفت دیگر من این کار را نمی‌کنم یعنی مرکزش را همیشه عدم می‌خواهد نگه دارد و این را شکست، دوباره همانیدگی را آورد، باید مواظب باشد که بالاخره این کار سبب لعنت خواهد شد. انتهای این کار خوب نیست.

نقض توبه و عهد آن اصحاب سبت موجب مسخ آمد و اِهلاک و مَقْت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۲)

پس بنابراین شکستن توبه و عهد یهودیان، اصحاب سبت که قرار بود شنبه کار نکنند، می‌گویم نمادین است، سبب تغییر شکل‌شان شد، تغییر شکل صورت‌شان شد، فرم‌شان شد و سبب هلاکت‌شان شد، و سبب تنفر. مقت یعنی بغض و دشمنی و تنفر شد. پس نقض توبه و شکست عهد اصحاب کهف، درست است که یهودی هستند، ولی کلاً انسان‌ها را دارد می‌گوید از اول، از اول انسان عهد الست را شکسته و قرار بوده که به اتفاق این لحظه بله بگوید، بله به اتفاق این لحظه یعنی فضاگشایی. فضاگشایی یعنی هرلحظه، یعنی این لحظه شما به زندگی و خدا می‌گویید من از جنس تو هستم، این‌که ما می‌گوییم از جنس فرم هستیم، با گذاشتن همانیدگی در مرکزمان، سبب مسخ و اِهلاک و مَقْت خواهد شد. اینها را با شکلها هم به شما نشان می‌دهیم. این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نقض توبه و عهد را نشان می‌دهد. اصحاب سبت، به طور کلی انسانها قرار بوده که اگر فکر می‌کنند پس از هر فکری به خدا وصل بشوند، یعنی در واقع درست فکر کردن عبارت از این است که عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، فکر، عدم، فکر، عدم. ولی عدم را بیوشانی، از فکری بپری به فکر دیگر و فقط جسم باشی، می‌گوید این کار درست نیست.



ولی عدم را بیوشانی، از فکری بپری به فکر دیگر، فقط جسم باشی، می‌گوید: این کار درست نیست. سبب مسخ، مسخ هم شما نیاید بگویند که آدم مثلاً مرکزش همانیده بشود، آیا واقعاً صورتش تغییر شکل پیدا می‌کند؟ اگر از این مرکز دائماً درد و ارتعاش بد ظاهر می‌شود، هم روی دیگران اثر بد می‌گذارد و هم روی خودش. حداقل ما اثرات این ارتعاش را به صورت مرضی در جسمان، در فکرمان، این‌که هیجان‌ات ما دائماً یا از جنس ترس است، یا خشم است، یا کینه هست، یا یکجوری ما ضد بشر هستیم. هر حرفی می‌زنیم، هر عملی می‌کنیم به ضد خودمان و به ضد دیگران است، به خودمان ضرر می‌زنیم، پس داریم روی فرم اثر منفی می‌گذاریم. اثر مخرب می‌گذاریم هم روی فرم خودمان هم دیگران. اگر من کارم این است که دیگران را دائماً خشمگین کنم، تحریک کنم که مرکزشان جسم بشود، خدمتی به آن آدم‌ها نمی‌کنم.

پس خدا آن قوم را بوزینه کرد چونکه عهد حق شکستند از نبرد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۳)

نبرد یعنی مقاومت، ستیزه. عهد حق همین پیغام الست است. حتی اگر ما به بچه‌مان قول می‌دهیم و زیرش می‌زنیم، به دوستان قول می‌دهیم و زیرش می‌زنیم، یکجوری به آن پیمان مربوط می‌شود. برای این‌که اگر از جنس تمامیت و یکتایی بودیم این کار را نمی‌توانستیم بکنیم. در واقع داریم می‌گوییم که ما اهمیتی نداریم. خودمان از جنس جسم هستیم، اهمیتمان به اندازه آن همانیدگی است.

بر هرچه همی‌لرزی می‌دان که همان آرزی زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹)

پس خیلی ساده است دیگر. عهد حق داریم، مقاومت داریم. این‌ها را می‌دانید شما. و اگر انسان در مرکزش بوزینه بشود، یعنی تقلید کند از همدیگر، و دائماً فرم بشود و ما می‌دانیم همانیدگی‌ها را ادامه بدهیم نتیجه‌اش درد است و انسان یک مرکزی داشته باشد که دائماً همانیدگی با درد باشد و درد پخش کند، خوب این درد او را خراب خواهد کرد. شما ممکن است باورتان نشود که صورت آدم ممکن است تبدیل به حیوان بشود. این درنده‌خویی که در مرکز ما هست، این بی‌رحمی، این کینه‌جویی و این انتقام‌جویی، امروز هم داشتیم گفت: از جنس دَد بودن، این‌ها از کجا می‌آید؟ از همین مرکز همانیده و این‌که آن‌جا درد هست. ما دردمان را ظاهر می‌کنیم. خلاصه، این همانیدگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] مرکز ما را



به بوزینه و به یک مقلد تقلیل می‌دهد. درحالی‌که می‌توانست خدا باشد [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و باید باشد. و اگر ما همانیدگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را ادامه بدهیم ضررش را خواهیم دید. پس هیچ چاره‌ای نداریم جز این‌که نبرد یعنی مقاومت را صفر بکنیم و عهد حق را که اقرار به الست است در این لحظه که در واقع معادل فضاگشایی است به‌جا بیاوریم. این مشخص است.

اندرین امت نَبْدِ مَسْخِ بَدَن لیک مَسْخِ دَلِ بُودِ ای دَوَالْفِطَن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۴)

دَوَالْفِطَن یعنی صاحب هشیاری و هشیار، زیرک. اندرین امت یعنی امت تسلیم شده. اگر کسی تسلیم را یاد گرفت و توانست بعضی موقع‌ها مرکزش را عدم کند، در این‌صورت مَسْخِ بَدَن نخواهد داشت. مسخ جسمی نخواهد داشت ولی مسخ دل خواهد بود. پس مرکزش تغییر شکل خواهد یافت. توجه کنید مرکز زنده شده به عدم، به خدا تغییر شکل پیدا نمی‌کند. تغییر شکل مرکز ما، ما را می‌ترساند. وقتی مرکز ما از همانیدگی‌ها درست شده و آن تغییر می‌کند، و براساس دید همانیدگی‌ها مقاومت می‌کنیم، قضاوت می‌کنیم در واقع تغییر شکل دل هست. و تغییر شکل مرکز ما روی جسم ما هرلحظه اثر می‌گذارد. در تیتیر هم بود. گفت: تا قیامت، یعنی تا موقعی که زنده بشویم به خدا، قیامت، قیامت می‌تواند این لحظه باشد. کسی می‌تواند روی پای خدا و بی‌نهایت خدا بایستد و قیامتش باشد. از آن لحظه به بعد دیگر مرکز همانیده [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] ندارد این، مرکزش تبدیل به خدا می‌شود. پس امتی که تسلیم می‌شود، انسانی که تسلیم می‌شود [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، مسخ جسمی وجود ندارد ولی دلی وجود دارد و آن در بیرونش اثر می‌گذارد.

چون دل بوزینه گردد آن دلش از دل بوزینه شد خوار آن گلش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۵)

یعنی آن گلش یعنی زندگی بیرونی‌اش. می‌گوید: آن دل او مثل دل بوزینه می‌شود و از دل بوزینه که تقلید می‌کند، زندگی بیرونش خراب می‌شود. خوار آن گلش، هم زندگی بیرونی است هم این چهار بعدش است. پس ما متوجه می‌شویم که اگر مرکزمان پایه‌اش باورهای تقلیدی هست، دل ما از جنس بوزینه است و زندگی بیرونی ما خوار خواهد شد و چهار بعد ما هم ذلیل خواهد شد، خراب خواهد شد یعنی این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. این مرکز، مرکز بوزینه است. البته به

بوزینه ایرادی نیست. بوزینه به عنوان میمون هیچ مسئله‌ای ندارد. طبیعتاً زندگی‌اش را می‌کند. انسان نمی‌تواند مرکزش را مثل بوزینه بکند یعنی تقلید بکند از همدیگر. بلکه باید فضا را باز کند، عدم کند و هیچ‌چیز در مرکزش نماند. اگر بماند در این صورت زندگی بیرونی‌اش خراب خواهد شد.

گر هنر بودی دلش را ز اختیار خوار کی بودی ز صورت آن حمار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۶)

حمار یعنی خر. اختیار یعنی آگاهی یافتن از چیزی، آزمودن. به هر حال هنر یعنی پیشرفت معنوی یعنی فضاگشایی، هم فضاگشایی هم فضای گشوده شده. هنر در این جا به معنی نقاشی یا یک موقع موسیقی این‌ها نیست. اگر کسی به لحاظ معنوی مرکزش باز می‌شد، باز می‌شد، باز می‌شد پس اختیار یعنی آگاه شدن. آگاه شدن از چیزی که همانندگی نمی‌تواند مرکز من باشد. آن‌ها را می‌شناسم و انکار می‌کنم. و این باز می‌شود، باز می‌شود. در این صورت، صورت بیرونی ما خوار نمی‌شد. زندگی بیرونی ما خراب نمی‌شد.

پس هر کسی زندگی بیرونی‌اش خراب است، تنش مریض است، فکرش خراب است، فکرهايش خلاق نیست همه به این علت است که مرکزش همانیده است. و این شخص پیمان الست را دارد می‌شکند هر لحظه. با صدای بلند می‌گوید که من از جنس جسم، از جنس خدا نیستم و خودش سبب می‌شود که بیرونش خراب باشد. این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] دل آگاه و دل هنرمند ندارد. یعنی این شخص فضای گشوده شده ندارد و فضا را هم باز نمی‌کند. این شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] هم نشان می‌دهد یک نفر دارد فضاگشایی می‌کند و فضای گشوده شده هست. یعنی به لحاظ معنوی دارد پیشرفت می‌کند. بنابراین شکل بیرونی زندگی‌اش، که مردم دنبالش هستند مثلاً می‌گویند: بدمن سالم باشد، فکرهايم خلاق باشد، احساس‌های عالی داشته باشم، شادی داشته باشم، روابطم با مردم خوب باشد، با خانواده خوب باشد، این‌ها در واقع شکل‌های بیرونی زندگی ما است. و در بالا گفت که «آن گلش» [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] یعنی زندگی بیرونی‌اش بخاطر مرکز بوزینه خراب می‌شود، چاره‌اش همین فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] است. و این‌جا هم توضیح داد که اگر تمرین معنوی و فضاگشایی و فضای گشوده‌شده از روی آگاهی در دلش بود، آن خر، یعنی خر این‌جا انسان همانیده شده است، شکل بیرونی زندگیش خراب نمی‌شد.

آن سگِ اصحاب، خوش بُد سیرتش

هیچ بودش منقّصت زان صورتش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۷)

منقّصت یعنی کاستی و نقصان. اگر یادتان باشد سگ اصحاب کهف سیرتش خوب بود و این‌جا سگ در واقع نماد من‌ذهنی است. یعنی می‌خواهد بگوید که اگر هم من‌ذهنی داریم، شما فضا را باز کنید و باز کنید و باز کنید، این هنر ماست کار ماست، چون دیگر هر لحظه می‌گوییم که ما نقض پیمان نمی‌کنیم دیگر. یاد داریم می‌گیریم اگر نقض پیمان اصلی را بکنیم، این لحظه انکار کنیم است را و به اتفاق این لحظه نه بگوییم و فضاگشایی نکنیم، این کار شکل بیرونی زندگی ما را خراب خواهد کرد. ولی، اگر هم که من‌ذهنی داریم، سگ اصحاب کهف من‌ذهنی است، ولی چون آن‌ها خاموش بودند، فضا را باز می‌کردند، این فضای گشوده‌شده اثر می‌گذارد روی من‌ذهنی ما و ملایم می‌شویم.

امروز غزل داشتیم برکت می‌دهد، هی باید برکت بدهد. زندگی، خدا، باید به بیرون ما برکت بدهد. امروز گفت بر جنازه ما نماز می‌خواند خدا. هر فضاگشایی سبب مردن می‌شود سبب شناسایی یک همانیدگی، مردن نسبت به آن می‌شود. هرچه می‌میری، این تمرین فضاگشایی می‌کنی، پله‌پله داری بالا می‌روی و موفق داری می‌شوی. پس من‌ذهنی‌ات زیر سلطه زندگی است خدا است. «آن سگ اصحاب، خوش بُد سیرتش»، سیرتش خوب بود. اگر سیرت ما خوب باشد من‌ذهنی تحت تاثیر آن قرار می‌گیرد ولی اگر سیرت بسته باشد سیرت هم از من‌ذهنی بیاید، وای به حال ما. بله دیگر واضح است.

در این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] کاستی داریم ما، ولی در این حالت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] اگر من‌ذهنی هم داریم، این من‌ذهنی ما دست‌هایش را گذاشته است زمین و آرام نشسته است نگاه می‌کند و منتظر است که زندگی به اصطلاح کمکش کند. دیگر ما را گاز نمی‌گیرد هر لحظه به ما ضرر بزند.

مسخِ ظاهر بود اهلِ سَبْتِ را

تا ببیند خَلْقِ ظاهرِ کَبْتِ را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۸)

کَبْت یعنی خواری و خوار کردن. می‌گوید اهل سَبْت که باید بگوییم انسان‌های اولیه بودند، مسخ ظاهر داشتند، ظاهرشان تغییر شکل پیدا می‌کرد تا مردم آشکارا خوارشدن بوسیله مرکز همانیده را ببینند. انسان باید می‌دید که وقتی پیمان است را می‌شکند، چه بلایی سرش می‌آید. انسان باید یک جوری از طریق درد می‌فهمید که از جنس زندگی است و از جنس همانیدگی نیست.



خلاصه‌اش، اگر کسی اصرار بکند به این‌که من از جنس همانیدگی هستم [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] در این صورت مسخ ظاهر پیش می‌آید. کسی‌که به‌طور کلی فاصله بین فکرها را بسته و هیچ روزنه‌ای نیست که نور خدا بیاید به مرکزش، دیگر بدترین حالت است. و ما مریض شدن آدم‌ها، گیج شدن آدم‌ها، دیوانه شدن آدم‌ها را ما می‌بینیم. دیوانگی هم باید بگوییم مسخ مدرن است، این‌که انسان‌ها خشمگین هستند، انتقام‌جو هستند، هیچ مهربی در دلشان نیست، سنگدل هستند، انسان که نباید آن‌طوری باشد. الان می‌گوید آن سگ هیچ نقصی نداشت. تا مردم آشکارا ببینند [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که وقتی آدم مرکزش همانیده (ش کل ۹) هست خوار می‌شود از هر لحاظ، هم در درون هم در بیرون.

از ره پنهان صد هزاران دیگر گشته از توبه شکستن خوک و خر (مولوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۹)

بنابراین از ره پنهان صد هزاران انسان دیگر از این‌که توبه را شکسته‌اند، از این‌که پیمان است را شکسته‌اند فهمیده‌اند که نباید مرکزشان همانیده باشد، نباید باشد ولی هنوز همانیده هست، و می‌دانند که همانیده هست حالا چه در دلشان چه در بیرون، می‌گوید خوک و خر شدند. پس ما به این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] اصرار نداریم. شما مقاومت و قضاوت را دست‌کم نینید وقتی چالش‌ها پیش می‌آید مقاومت می‌کنید اثرات مُخَرِبِ آن را دست‌کم نگیرید. این در چهاربُعد شما دارد اثر می‌گذارد و شما هم نه‌تنها روی خودتان روی دیگران هم اثر مُخَرِبِ می‌گذارید. از ره پنهان یعنی از راه دل، مرکز، صد هزاران آدم دیگر از این‌که فهمیده‌اند درک کرده‌اند که مرکز همانیده نباید داشته‌باشند ولی باز هم توبه را شکسته مرکز را همانیده کرده‌اند و عدم نگه‌نداشته‌اند [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] ضرر دیده‌اند تبدیل به خوک و خر شده‌اند. اما اجازه بدهید یک چند بیت هم بخوانیم که خر بالاخره پس از این استدلال‌ها چی می‌گوید.

« غَالِبِ شُدِنِ مَكْرٍ رَوْبَهُ بِرِ اسْتِغْصَامِ خَرٍ. »

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۷)

خر بسی کوشید و او را دفع گفت لیک جوعُ الْکَلْبِ با خر بود جفت (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۷)



خر خیلی کوشش کرد خیلی استدلال کرد از این فکر به آن فکر پرید فهمید چه چیزی بد است چه چیزی خوب است، شیر خطرناک است نباید جنگل برود باید بسازد باید قناعت کند، ولی گرسنگی با او همراه بود و نارضایتی ثابت از زندگی اش این چه زندگی است. آیا ما هم یک همچو حالتی داریم؟ ذهناً می‌دانیم نباید درد را بیاوریم مرکزمان و همانندگی را بیاوریم مرکزمان، همین الان خواندیم نقض پیمان و این چیزها را، ولی خیلی علاقه‌مندیم که همانندگی را بیاوریم به مرکزمان، نباید علاقه‌مند باشیم. یعنی حرص و ولع چیزها و گرسنگی از خوردن از جهان بیرون مثل گرسنه توجه و تأیید بودن با انسان من‌ذهنی جفت است در این‌جا خر، انسان من‌ذهنی است.

غالب آمد حرص و صبرش بُد ضعیف

بس گلوها که بُرد عشقِ رَغیف

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۸)

رغیف یعنی قرص نان در این‌جا نماد همانندگی‌هاست. می‌گوید حرص و صبرش در واقع با هم همانگ نبودند. حرصش زیاد بود صبرش کم، حرص غالب شد و صبرش ضعیف شد. پس این‌که داشت کوشش می‌کرد یادش نیاید آن زندگی در چمنزار و بروم آنجا راحت باشم بخورم بخوابم و این‌ها، می‌دانست این‌ها افسانه است و همچون چیزی نیست، آن‌جا شیر هست ممکن است بخورد ولی حرص رسیدن به آن چیز، خیلی موقع‌ها ما به یک چیزی می‌خواهیم برسیم که در راهش ممکن است کشته بشویم. ممکن است یک مقام بالایی باشد که خیلی‌ها می‌خواهند آن را، ولی ما مرتب به خودمان تلقین می‌کنیم که باید برسیم این نباشد زندگی من زندگی نمی‌شود برای همین می‌گوید که خیلی از گلوها بریده شده در عشق یک همانندگی.

زآن رسولی کِش حقایق داد دست

کَادَ فَقْرٌ أَنْ يَكُونَ كُفْرٌ آمَدَه است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۹)

می‌گوید که حضرت رسول که همه‌ی حقایق را می‌گوید می‌دانست گفته است که: فقر به درجه‌ای رسیده که ممکن است سبب کفر بشود. یعنی فقر زیاد ممکن است سبب کفر بشود. البته این یک حدیث است که قبلاً خوانده‌ایم.

گشته بود آن خر مَجاعت را اسیر

گفت: اگر مَکرسِت، یک ره مُرده‌گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۲۰)



می‌گوید که خر اسیر گرسنگی شده بود. گرسنگی راه پیدا کرده بود به مرکزش و نمی‌توانست تحمل کند. گفت اگر هم مکر باشد، اگر روباه واقعاً دارد مرا فریب می‌دهد، می‌پرد شیر مرا بخورد، خوب بگذار بخورد. بمیرم که بهتر از این زندگی است.

زین عذاب جُوع باری وارَهَم گر حیات این است، من مُرده به‌آم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۲۱)

می‌گوید از این عذاب گرسنگی راحت می‌شوم. اگر زندگی این است، بمیرم بهتر است.

گر خر اوّل توبه و سوگند خورد عاقبت هم از خری خَبَطی بکرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۲۲)

خوب این بیت مهم است. می‌گوید این خر، این من‌ذهنی گرچه که از اول توبه و سوگند خورد. برای این که توبه کرده بود. گفت من دیگر این کارها را نمی‌کنم خدایا من را از دست این شیر نجات بده. من پایم گشوده بشود و سوگند خورد که دیگر این کار را نکنند. ولی الان سوگند را می‌شکنند. به خاطر خریت دوباره اشتباه کرد.

حرص، کور و احمق و نادان کُند مرگ را بر احمقان آسان کُند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۲۳)

حرص یک چیز که در مرکز ماست، باهاش هم‌هویتیم، می‌گوییم اگر به این نرسم زندگی‌ام زندگی نمی‌شود، آدم را کور می‌کند، احمق می‌کند، و به نظر می‌آید که مرگ را بر احمقان آسان می‌کند. احمق بازهم کسی است که همانندگی در مرکزش هست. می‌گوید مرگ را بر آن‌ها آسان می‌کند. در حالی که مرگ اصلاً آسان نیست بر آنها.

نیست آسان مرگ بر جان خَران که ندارند آبِ جانِ جاودان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۲۴)

می‌گوید که مرگ برای جان خران یعنی آدم‌هایی که هم‌هویت شده‌اند، اصلاً آسان نیست. مرگ برای کی آسان است؟ کسی که آمده به این لحظه‌ی ابدی هیچ‌گونه همانندگی در مرکزش نداشته، فضا باز شده، آن شخص آسان می‌تواند بمیرد. برای این



که می‌بیند که به زندگی زنده شده است. کسی که مرکزش همانیده هست، از مرگ می‌ترسد، حرفش را می‌زند ولی در عمل بسیار سخت خواهد شد.

چون ندارد جانِ جاوید او شقی‌ست

جرأتِ او بر آجل از احمقی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۲۵)

چون جان جاودانه ندارد، کی جان جاودانه دارد؟ کسانی که همانیدگی‌ها را گذاشته‌اند کنار شناخته‌اند و انداخته‌اند، این فضا بی‌نهایت باز شده، بی‌نهایت فضای باز معادل استقرار در این لحظه‌ی ابدی هم هست. پس جان جاوید دارد این شخص. مردن جسمی او را نمی‌ترساند. بعضی از انسان‌ها که هیچ همانیدگی ندارند با این تم همانیده نیستند، آسان می‌میرند. ولی آنهایی که با تن همانیده هستند به سادگی جان نمی‌دهند. می‌گویند بدبخت است آن کسی که جان جاوید ندارد. خوب خیلی‌هایمان نداریم. هنوز همانیدگی داریم. و این‌که می‌گویند من بمیرم بهتر است، مردن بهتر از زندگی است، این از احمقی‌اش است نه به سادگی نمی‌میرد.

جهد کن تا جان مُخَدَّ گردَدَت

تا به روز مرگ برگی باشدَت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۲۶)

می‌گویند تا فرصت داری، سعی کن این همانیدگی‌ها را از مرکزت برانی، شناسایی کنی، جان تو جاویدان بشود. تا موقع مردن که این تن می‌میرد، یک توشه‌ای داشته باشی.

اعتمادش نیز بر رازق نبود

که برافشاند بر او از غیب جود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۲۷)

کسی که من‌ذهنی دارد، به خدا هم اعتماد ندارد. هر کسی به خدا اعتماد دارد، پیمان را نمی‌شکند. هر کسی که پیمان را نگه می‌دارد، فضا را باز می‌کند، و مرکز را عدم می‌کند و از آنجا فکر و عمل می‌کند، به خدا اعتماد دارد. هرکسی که فضا را می‌بندد، مرکزش را جسم می‌کند، و از طریق جسم‌ها می‌بیند، و این همه خراب‌کاری پیش می‌آورد، او اعتماد به خدا ندارد و اعتماد به دید جسم‌ها دارد. می‌گویند اعتماد به رازق یعنی رزق دهنده نداشت، که از غیب به او غذای نور بدهد. کمکش کند.



تاکنوش فضل بی‌روزی نداشت گرچه گه‌گه بر تنش جوعی گماشت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۲۸)

می‌گوید تاحالا خدا به او غذا داده بود، «تا کنونش فضل بی‌روزی نداشت» یعنی هیچ موقع نشده بود که بخشش و دانش ایزدی به او غذا ندهد. گرچه که بعضی موقع‌ها گرسنه نگه داشته بود!

گر نباشد جوع، صد رنج دگر از پی هیضه برآرد از تو سر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۲۹)

می‌گوید اگر گرسنگی نباشد، گرسنگی در اینجا گرسنگی غذا نیست. گرسنه ماندن از همانیدگی‌هاست که ما غذای همانیدگی را نخواهیم ولو این‌که من‌ذهنی‌مان مثلاً انسان تأیید نخواهد، خواست مردم از او تعریف کنند بگویند این آدم حسابی است. توجه جذب نکند در حالتی که شما می‌بینید که ما این همه از جهان بیرون هويت قرض می‌کنیم تا مورد توجه قرار بدهیم خودمان را. طلاهای گران قیمت می‌اندازیم، لباس‌های شیک، اتوموبیل گران قیمت خانه‌ی بزرگ، برای این‌که مردم بگویند این آدم قابل توجه‌ای است. چرا؟ برای این‌که من‌ذهنی‌مان غذا می‌خواهد. آیا این شخص می‌تواند آن چیزها را نخواهد؟ مثلاً نسبت به توجه و تأیید مردم گرسنه بماند. گرچه که من‌ذهنی‌اش می‌خواهد. این شبیه گرسنه ماندن است وقتی که واقعاً بدن ما می‌گوید که تو گرسنه هستی باید بروی غذا بخوری و می‌گوییم نه من نمی‌خورم. «گر نباشد جوع، صد رنج دگر» می‌گوید اگر گرسنگی نباشد، هزارتا بلای دیگر سر آدم می‌آید. «از پی هیضه برآرد از تو سر». پس پی انباشتگی غذا زیاد بخوری دچار رنج‌های مختلف خواهی شد. می‌گوید گرسنه ماندن نسبت به همانیدگی‌ها سلامتی می‌آورد، اگر پر بخوری از هر کدام از این‌ها دچار هزاران بلا خواهی شد.

رنج جوع اولی بُود خود زان علل هم به لطف و هم به خفت، هم عمل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۳۰)

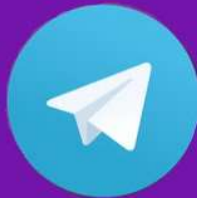
می‌گوید رنج گرسنگی برتر است. تقدم دارد به همه آن بیماری‌ها. هم لطف دارد هم خفت من‌ذهنی را در پی دارد. هم در عمل به درد می‌خورد.

رنج جوع از رنج‌ها پاکیزه‌تر خاصه در جوعست صد نفع و هنر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۳۱)

می‌گوید رنج گرسنگی از همه رنج‌ها پاکیزه‌تر است. پس می‌بینید مولانا مثال خر را زده. خر عقلش نمی‌رسد. امروز مثال زد دوباره به ما که مردم تحریک می‌کنند خر می‌گیرند. آخر سر ما دیدیم که یکی از راه‌های خر شدن نقض پیمان است. هر پیمانی. و مادر نقض همه پیمان‌ها همانیدگی است. و نقض پیمان الست است. و الان می‌بینیم که این خر خودش، خودش را گول می‌زند. در گرسنگی هست صد فایده و پیشرفت معنوی.

آدرس مشترک کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام



t.me/ganjehozourProgramsText